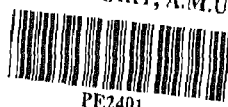


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2401

Arabic calligraphic text, likely a title or religious inscription, rendered in a highly stylized, flowing script.

[illegible]

رومی مراد من دیده شود و هر آینه بحسبش در صورتی مقام حدین ظاهر گردد و سود و حلال بشمارهای و صنعت آن از امله قوله قطعی بعضی در شی

و اما درین قبولی و عارض بقایه و مقبوله در القنوت مشغول بدوام الدرس و ذکر حاجی الذی لا یبوت
خاتمته التفسیر حقیقه استحقاقه علی تیره اختتام در التفسیر و توفیق و عونه علی الفهم من تفسیر
تفسیر و تحقیق تفسیر الذی در اندام کمال التفسیر که الان در اندام و من علیها با تمام ما جونا و
مستطاع نا آیه شمس القنوت ساله علی الشیخ چه است تقریر ارفع لسطح به تاریخ تمامه
بالاحصاء و تفسیر تفسیر التفسیر الذی جعل لیا محو فی الاشتراق ثباته و نور و زوایه کالذی فی ورق البحر
و تجلیات بحره کمال التفسیر جمال کماله و صافی قطعه سیه فی التاریخ من غایت اگر که
شاهوار که کتاب یکیند با خبر بری به الماس کلک مفسره و در سبک نظام به آورده آن حجاب
خوش و بر جوهری به از قدر و خیر است که هر جوهری از ان به سازد که شعله خورشید خاور به بهار
شاه که گوشتش عقل به چون از درختی زید به پاکیزه گوهری به سلطان محمد الکبر فازی که بر سر
خورشید کب کرده از دوز به پر به درختش خسروی که از افراط وجود به خورشید عاجز از عمل میا
گری به در عهد او زبیکه مهر را و ج شد به عیب است هر چه هست بغیر از مهر و به امین عهد
با و به جلد و ستاره به طلوع نموداری و توفیق یا و به و سلال منچ پیش در کافورین و به تحصیل در
و علوم تقریری به و در چراغ خور و شب آورده هر روز به و محدود و از نماند و فاعل عزیزی به شاهان
که بعد از آن روزی ل به پنجم و موسوی جناب بر صبری به دارم خیال آن که در این عهد من به دار
التفات تو یا به خط به دست مرا که که و تفرع کاروت به و در پنجم و موسوی جناب بر صبری به دارم خیال آن که در این عهد من به دار
دارم از نظر بنده پر به که در التفتات برین تفرع نگری به تفسیرش است شایع بنام شاه به تاریخ
نام او شده تفسیر کبری به اختتام شرح آداب اللمیدین شیخ شرف الدین شمس
ابو الفضل بن مبارک که از انارسانی در آوازی و ادای جمایری خودی جوید و چون حرد آبله پاک
از نگاری خویش مکتب گوی خود به از همه حیح التقریر منوره دست به امن هر خاری میزند
سنگ زبانت از قنار که در گفتار به و خواش کرام باری از کوتی و حوصله از زنده های به
زبان به میسر کرده جوای می خورده های نمک و ان است از انارسانی شیخ شرف الدین شمس
زمانه را شرف و سخنان طاعت که صحبت ایشان زوی مل است و نیکو اتی از حرف و صوت گذشته
و عمل شایسته پیران متین و مظلون را از همه است میاید دل هرزه که در این به خوش میاید و

و این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است که از کتب معتبره و مشهوره است و در هر باب از احادیث معتبره و روایات صحیحین نقل شده است و در آخر هر باب نیز بعضی از مناقب و فضائل آن بزرگواران ذکر شده است.

و از بلاغت و فصاحت که پیش از خانه مستعار تواند بود و تنگ کرده نیز شرحی که شیخ شریف الدین
 میری بر آداب الیهیین شیخ عبدالقادر سهروردی زبان بی تکلفی بلیغی پاری آورده است میگوید
 بمقتضای وقت که بخت یرسبت فرزندی وار و خوش می آید میوشت تا آنکه بتاریخ سلیم
 الاول سنه نهصد و نود و شش لایم و فراغ حاصل و نفس ناره دیوانه را بنیچه گشت الهی تبه بحکم
 دریافت خود گردان بخیردی که امت کن که از بدیهیات اول است و بر سواد کونیه اگر بکنند
 نشود مابا بوده اعتراف من تقدیر کنند متعظ انداخته بخیر پیش است باشد که از بار اراده باز آید
 و مکن از رضا خیاط سوداگر در دستخراشته در آخر مطلق طبعات **صوب**
 نوشته اند در خلا اختلال احوال که خاطر فانی از کهنات ملال تمام و بیست و دو
 خصوصاً از صحبت انبای مان اخوان در کار که طبیعت را از انجا تمام عارض گشته اگر چه
 بواسطه موانع ضروری که ضرورت آن از بگذر و نایب است قوت فطرت بهر سینه
 خود را در صفتی مجالسه برادران همی مجبور است و اما بیدرقه عنایت بیعت حضرت محبوب
 در عالم معنی ازین تنگنای بر آشوب گامگاهی کالبرق الخاطف سخات یافته مثل مرغی خوشی که
 از استاد ببولن در نفس او در خلاص آسیده شده راه مطلبش موش کند و بهر طرف از مر
 اصراط و بهر جانب تابد و نکس نیز بتایان با سخا میشتی میفت در انشای این حیرت
 و سرگردانی خاطر از غیبت صحبت گذشتهای که زنده ملی و فارغ خاطر ای اینها متعین
 مطلق طایفه بودند تا آنکه گذر بطایفه طبعات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحیم
 که از کباب متعین است افتاد و مناسب است خالت آن وقت که بر چیکر ام اعتبار ندارد و با
 خوشامد در قلم آورد و در صد از اخوان حال مال که برین مسوده نظر اندازد است که این مطلق
 بآن حالت قیاس و اگر اعتراف من تلایه با بضاعت و یک اهد بود است و ششم مصنان
 همد و نود و پنجم نوشته شد و بساچه بچلول خرد و از خایه های این موجود نیست
 که تنای آن ارکه در زمان بی توانی و تنهایی که بر عین تجرد قرار باشد این بچلول شی
 کاسه سرین بهر شیار است اندازد و بقدر بعالم افاقت که در دست خرد را کم کنند و آنچه از
 سرمایه لاغری این بر کاشته از حسابان بد فرسی نگر و اندامی دست بچلول سرین

و از بلاغت و فصاحت که پیش از خانه مستعار تواند بود و تنگ کرده نیز شرحی که شیخ شریف الدین
 میری بر آداب الیهیین شیخ عبدالقادر سهروردی زبان بی تکلفی بلیغی پاری آورده است میگوید
 بمقتضای وقت که بخت یرسبت فرزندی وار و خوش می آید میوشت تا آنکه بتاریخ سلیم
 الاول سنه نهصد و نود و شش لایم و فراغ حاصل و نفس ناره دیوانه را بنیچه گشت الهی تبه بحکم
 دریافت خود گردان بخیردی که امت کن که از بدیهیات اول است و بر سواد کونیه اگر بکنند
 نشود مابا بوده اعتراف من تقدیر کنند متعظ انداخته بخیر پیش است باشد که از بار اراده باز آید
 و مکن از رضا خیاط سوداگر در دستخراشته در آخر مطلق طبعات **صوب**
 نوشته اند در خلا اختلال احوال که خاطر فانی از کهنات ملال تمام و بیست و دو
 خصوصاً از صحبت انبای مان اخوان در کار که طبیعت را از انجا تمام عارض گشته اگر چه
 بواسطه موانع ضروری که ضرورت آن از بگذر و نایب است قوت فطرت بهر سینه
 خود را در صفتی مجالسه برادران همی مجبور است و اما بیدرقه عنایت بیعت حضرت محبوب
 در عالم معنی ازین تنگنای بر آشوب گامگاهی کالبرق الخاطف سخات یافته مثل مرغی خوشی که
 از استاد ببولن در نفس او در خلاص آسیده شده راه مطلبش موش کند و بهر طرف از مر
 اصراط و بهر جانب تابد و نکس نیز بتایان با سخا میشتی میفت در انشای این حیرت
 و سرگردانی خاطر از غیبت صحبت گذشتهای که زنده ملی و فارغ خاطر ای اینها متعین
 مطلق طایفه بودند تا آنکه گذر بطایفه طبعات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحیم
 که از کباب متعین است افتاد و مناسب است خالت آن وقت که بر چیکر ام اعتبار ندارد و با
 خوشامد در قلم آورد و در صد از اخوان حال مال که برین مسوده نظر اندازد است که این مطلق
 بآن حالت قیاس و اگر اعتراف من تلایه با بضاعت و یک اهد بود است و ششم مصنان
 همد و نود و پنجم نوشته شد و بساچه بچلول خرد و از خایه های این موجود نیست
 که تنای آن ارکه در زمان بی توانی و تنهایی که بر عین تجرد قرار باشد این بچلول شی
 کاسه سرین بهر شیار است اندازد و بقدر بعالم افاقت که در دست خرد را کم کنند و آنچه از
 سرمایه لاغری این بر کاشته از حسابان بد فرسی نگر و اندامی دست بچلول سرین

و از بلاغت و فصاحت که پیش از خانه مستعار تواند بود و تنگ کرده نیز شرحی که شیخ شریف الدین
 میری بر آداب الیهیین شیخ عبدالقادر سهروردی زبان بی تکلفی بلیغی پاری آورده است میگوید
 بمقتضای وقت که بخت یرسبت فرزندی وار و خوش می آید میوشت تا آنکه بتاریخ سلیم
 الاول سنه نهصد و نود و شش لایم و فراغ حاصل و نفس ناره دیوانه را بنیچه گشت الهی تبه بحکم
 دریافت خود گردان بخیردی که امت کن که از بدیهیات اول است و بر سواد کونیه اگر بکنند
 نشود مابا بوده اعتراف من تقدیر کنند متعظ انداخته بخیر پیش است باشد که از بار اراده باز آید
 و مکن از رضا خیاط سوداگر در دستخراشته در آخر مطلق طبعات **صوب**
 نوشته اند در خلا اختلال احوال که خاطر فانی از کهنات ملال تمام و بیست و دو
 خصوصاً از صحبت انبای مان اخوان در کار که طبیعت را از انجا تمام عارض گشته اگر چه
 بواسطه موانع ضروری که ضرورت آن از بگذر و نایب است قوت فطرت بهر سینه
 خود را در صفتی مجالسه برادران همی مجبور است و اما بیدرقه عنایت بیعت حضرت محبوب
 در عالم معنی ازین تنگنای بر آشوب گامگاهی کالبرق الخاطف سخات یافته مثل مرغی خوشی که
 از استاد ببولن در نفس او در خلاص آسیده شده راه مطلبش موش کند و بهر طرف از مر
 اصراط و بهر جانب تابد و نکس نیز بتایان با سخا میشتی میفت در انشای این حیرت
 و سرگردانی خاطر از غیبت صحبت گذشتهای که زنده ملی و فارغ خاطر ای اینها متعین
 مطلق طایفه بودند تا آنکه گذر بطایفه طبعات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحیم
 که از کباب متعین است افتاد و مناسب است خالت آن وقت که بر چیکر ام اعتبار ندارد و با
 خوشامد در قلم آورد و در صد از اخوان حال مال که برین مسوده نظر اندازد است که این مطلق
 بآن حالت قیاس و اگر اعتراف من تلایه با بضاعت و یک اهد بود است و ششم مصنان
 همد و نود و پنجم نوشته شد و بساچه بچلول خرد و از خایه های این موجود نیست
 که تنای آن ارکه در زمان بی توانی و تنهایی که بر عین تجرد قرار باشد این بچلول شی
 کاسه سرین بهر شیار است اندازد و بقدر بعالم افاقت که در دست خرد را کم کنند و آنچه از
 سرمایه لاغری این بر کاشته از حسابان بد فرسی نگر و اندامی دست بچلول سرین

را از دامن بستر خوش باده شسته او را در جاله نخل خود چنانچه دشته بودی ظاهر گردان تا بشیر
دولت آرامی که بی آرامی او را در آن مجال نباشد شرف شود و از بند نعمت کشی خود خلاص شود و در هیچ
نباشد عبد الله را که گاه شکر گزاری وجود او را در ترس هم پناه دعا برادرانه و خجسته است
و نه واسمه بیسمی الحو فی فضل شری از خود دارد که از عبد الله بی عبد الله می آید و از آنجا اقامت خیرا
بعد الطبعی اگر چه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکان بهمت تو گجاست که خوشی نزدیک از بند
بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المیریدین دل پریشان از رو
اضطراب نادانی پیرین و شمس قرین سوزش بوده که در سر پایی جهانیان می گشت و پیا
شکسته چشم بنیاد و سالک طوار جهانیان سلوک نموده مشاهده خرنده بیهای بنی نوع خود کرد
طن از تعجب ابراج سعادت بخودی گردد و از محاذات نفس ماره ذایل و غافل بوده از فردا
خود و در جل خلافت و رت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشایا طلبی او در شرح آداب المیریدین
شیخ شرف الدین میری روزی چند مقیده سلخته خاطر فخر اربابان دست که آنچه مسامت
وقت پسند خاطر فضوال فخر رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا بر آن شرطی از اوقات مضبوط مشورت
را صرف آن نموده سخنان لایز خود را مسوده مینماید و از رو قبول تماشایا مطمین خاطر بوده و
شفا می جای خود تانیاد و ای مفسدان تیار طلبشیم دارد آنچه ترا درست که میخاتم و آنچه خرم
است که میگویم جان بهتر که هر خوشی بر زبان هرزه گوستره ازین مجال گویی باز آیم و همچو
دساز گردم را با سخی که عاقلی حدیث تو گویم کنی به راه کفر گوی محکم کنی به دل سوخته پیوست
فراموش کنی به برگشته گریه و ماتم کنی به آبی دیده بینائی باشه غرقانی و دل بیاصل ازین کجا
رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت مانی و از شکمش کون فساد خات بخش تغافل اند شمس تغافل
اگر دمی دعای یومی بودی از گرداب بینائی که زبان طلب درگاه که م تو بمقتضای حکمت
آیندا که بستی بطنور را آورده و دراز کردی به بودم کی سری بر آوردم فنیقه البوا فی فضل بن مبارک عیسی
عنما الله تعالی اگر خاطر اشجیه میریت است که عبارت در کجند و نیدام که چنان از عهد او
جیم به ایالت شمس بیداری حکمتش پیدا نیست پیدا کنان آن بیدار قدمی چند شکل سر
کشته به هر طرف نه باز برگشته به و چون قاعده تقدیر انزال بن چیران سحران کل مانده

[illegible][illegible]

بیت پایه و آن کو کهن و دوم ملازمان بابرگاه سلطنت ابر تویت سار و ارکان و برین می
خلوتخانه نشو و در انوقت است پسندیده اند که هر چند که حاسد و را پیش از هر کس اندوه و ا
محبوس و شایسته ای او را در گریبان او را وای نفس بشیری من ینهار که در نهاد خود منا فطرت
پوشیده نداری وای معامله نامت را که روشنی از در سجده قدس ابدیه ساختند چرا اندیشه ظلمت
راه میشود اگر بیکی تو را رسیده در شومنی تو که استقامت می بندد همانا که بیا حسد اندازد رضی کار صحیح
طبع وای و اگر بد اخلاص باشد تا تو راه مخالفت پیش از اندوه مبلغ علم خود راه عبادت سلوک
میکنند تو چرا سپوده سنگ قدیمی اندازی و ای حق ازین سیاهی تیزی زیاده ازین چه بخواهی ای
نفس من از کرم حوصلگی یا ایلبی خود در تو که از کرده بد نهادن خدای و کشتی از گشتار و کردار
کمان بی برده ام که این گمان من نیزم و اگر نه بدی را بد اخلاص شدن با او و نه بخاربت با خفتن اگر
از خدا اندیشی و درست معامله دانی چه دور باشد ای کاش و شمن من خندی که این وجه یک
آشوده ام تا هر گزین از ملازمت نامردانه خود باز کرده ظاهر و باطن هر یک گشته برجت افتاد
و کاشکی خیزاندیشی که در حق شمن ای حق اسام که راه درست نذار و دوست نخل و شربت
نغمه من بداندی تا بقدر دوستی من پنج زده نشستی کی باشد که آنحضرت گفت این که
نفس من که معامله نه نهادن و نفس نطقه و در می از نیز روان عرصه و اش نفس ماره نماند
طهارت یافته با من جموعی که ایدم حضرت الله الکی این عبد از پیش از عبد الله سار بر ختم
ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در سلطنت لامه و نگارش یافت اندک کبر الکی من
دوستدار جهانیان جهان شنی که دشمنی دشمن عالمیان باشد چه عطیته است عطی و دوستی است
کبری که بمن فروغ خرد این اندک سبب استی افزای گروهی نوع خود گردانیده ام
عاشقم بر تو و بر لطفت بید ای عجب من عاشق این سر و خنده اگر چه شکرت را دوست با
در آورده از شادی و غم نجات عاید زبان ثبات پای بجز و از اندوهی انابس بارگرا ان خاطر
سراوردان من که بی نوع من اندک یامار و دور گشت آباد و وجود بخوتخانه مدد هم بری و مرا
یگانه این گرانان کنی شیب تابانی را چاره خامی که از ناسی این نجه عنای نیامان خرید
برای چه در طویل این طاعت خواران ربنده میداری من کنده خلاصی می ارم و فریخ گران

[illegible]

می پسندی دید و دریافت اخوان از منته ساقیه که بحسب طبع و در بیان خرد پیشه زبان از ایام
فاصله داشتی که مبلغ محصول تجارت محمل تحکیم و در منته لامعی نمایند تا مدد و امان و در کار باجه میدو
شود و در نزد و از بجا یوی هر چه تمامتر اگر توانی از خطاب هایت ارتقا و از منته تیار بانی آن
که بر تو خواندم و تکیه بر آن کرده میگویم برای آنست که خورده عاوتی و الامراج روزگار نیاید
انحرفان سپیدایش حال که نه غارش معلوم و نه بجا امش سپا و زینکی و بدی و نشیب و سوز
کیسان است حیث باشد که برای آلائش بی ثبات که خرنایش در چشم احوالی ندارد و خلاصه
زندگانی را در نظام سبک یعنی صرف ثانی و از تحریف بلند و دریافت ارجبند که گاهی نفس
و وفون تو بآن بازیت میدهد و قریب بخواری که راهش از دبار یک خطرناک است چنانچه
پی که کرده اند در لول قدم فروخته فمیدینها اگر کردار درست پاک از دین شوائب است
کرد و با آنکه خیرانی عظیم است و ایند امولار و رم می فراید سه هر که از عقل نقصان افست
کارا و فی الحقیقه که سان و فساد چه با خود نکال معنوی و وبال ظاهری ندارد که سبحان قدس تا کجا
کردن صدا اعتراض بر خدای کفر ذره امکان اورد و نگاه و وجوب جز صفا مندی و جبر
هر چه گذشتان میدویتی است چه تماشا است که خود معات خود معاتم هر چهار ریم طبع
کجاست که عده خاطر از آن خطا فاسده و دشمنای رسمی پاک ساخته بجای صمیمیت سازد
و از حسن صورت و میریت که و ام با بالغان اطلب است سجات تشبیه فمائی کلی و ببال
حقیقه بخند سبب نهضد و نود و شش به بلده لاهور نکاشته الله الله ملقطات شرح
آوا بایلم دیدین و فی از روز که خاطر مشوش مسبوه ملقطات شرح آداب الیردین
مشغول بوده دل هزهد و دراپای بند سخنان این طلاقیه ساخته مقبضای النحوی که داشت
سعدای خام می بخت بر ادوینی و دوا و یقینی حکیم از الفتح که دین برای و شت با ادبی ادبی
ادویت و بوم و رمی از ان گرامی نهاد و خانواده قوله نفس ناطقه بشام این مسکین میرسد و وقت جا
و قوت عقل میشت این باعی با سار مناسبات رسید بخوبی است که عبره و خبره این نامه تمام بود
نماید لیکن چون بشویدگی حال باعی را کسایتی تمام بود و دیگر آن خنقد ایمن و دس اسم حقیقت نشود
حل سوال بی نیز در باختن جشم مال و تا خون کنی دیده دل پیچه سال و هرگز نهد

گفتی که ای پسر که در این عالم
بسیار گشتی و در این عالم
بسیار گشتی و در این عالم
بسیار گشتی و در این عالم

فکرگاه بیدار
خوشه ای گامی بیدار
خوشه ای گامی بیدار
خوشه ای گامی بیدار

راست از قال بجال که هر چند خاطر جوی صید را شتر خسته کرد که لیکن شوده امید و نوید وصولی رساند
الحمد لله علی ذلک لعل اکبر ابو الفضل بن مبارک را که نه خورسند از هستی و نه ملول از نیستی
اعتبار نیست با لیخویا ذاتی یا شورش بهاری باز بقیا به بگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه
غذای خویش قریات کلام امینوب و گاه بخنیال مهمانی برادران فطرت را که برادر گاه برادر
رفع شرمها جان طبع که آغوش معاشرت اندر ستود و اوراق کوششی دارد که چندی و چندی
که خجسته و نه و بال است تا از دست با گفنگوی بر نیز به گاه غموشی رسیده نظارگی باشد
و باقی هموس سال چاه الی بن و کلمه نوشته شد اکبر ای نفس من بد اگر انگشت
طرازی در سرت هست با خود و بقدر دریافت خود نده معایله برد و فری و با برادران عین
فرزندان آدم اند با ناز و عمل خود خلعت سود و زیان شتر انجام دهی و اگر از فرعون که در زمان
مخمر ساخته ازین گفتار مانی نمی چاره بیماری خود را از دوی بیماری دیگران چه خواهی مردم
جراحت خود را علاج مهنمای جهان چرا میازی لعل اکبر جفنگوی من که دوست از دشمنان
و شتر از بیگانه است از رضا مندی دشمنان من ناخوشغودی و دوستان کی شاد و غمگین
معشوق من که در ناخنی طلبی ز من با بر خود است شامی چگونه کامروای طمع داشته باشم
آنجا که شتر کتوبات شتر شرف الدین میری از کتوبات چند
آن شتر نشان با قیام آب که شتر شتر که داند و نوشیدنش تر شرف الدین میری
سختی چند که بر خاطر ابوالموس نفس مخدع خوش می آید به نیت ایام تجر و بر مسدود می نشن
درین طوین سده و رشادی داری هستی در کار خود کن مردانه قدمی بردار که اگر مقصودت
باری صاحبانه در راه فته باشی مرداد با الهی سینه می سه دارا الخلفا لا یوروشه
العلی اکبر در الا انت که در ضمن غمش و می و کشاده پیشانی حق قوت نشود و ما آهسته
که در ذیل معاطفت حق در پرده کتمان ماند یا بطلانی در منصفه ظهور جلوه کند شکر این که در
کلیات بر راه ما هنر ز فتنه هم لیل سان گنجد و اندوه آن که در بعضی جزویات با کمی مداف
رفته در گانه دین اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوده آهنگ و تنی
با دوستان چار نیست و میانگ لذت آغشی عذر خواه طعن بگویم این است اکبر ابو الفضل

ازین ناخنی که
من در این عالم
من در این عالم
من در این عالم

بسیار گشتی و در این عالم
بسیار گشتی و در این عالم
بسیار گشتی و در این عالم
بسیار گشتی و در این عالم

شد الله اكبر کجای دل مجموعه است که اقام این شور و شوری یکی احوال بعضی سخنان طایفه عسائی
 رسوده کرده بود و از نادانی خود را از این طایفه دانسته از علم اقلین بعضی اقلین کرده خیال میکرد و آخر قریق
 الهی از جمل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل خزان و بیاجه بیاجل
 معاملات پخته معاملات و دست و آنگاه از سر کار خود بجا داشت چنانچه مخالفت سپردن با فطرت
 بلکه طبیعت بود و در غایت که چه پیش پست حمتان و دینوی و چه بغیر آن که روحی شکوه عاشقان نیا
 مسعوث است و در وقت آن نمی آمد و همواره این کار طول می کشید و شور و حرص طغیان کرده و نه تنها
 خود نیز سید تا آنکه بستم رمضان سال نهضت بود و در وقت که دل و بدن گدازد و سر را با جهان و جهان را
 مبصرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت سود و زیان مان زمانیان بر کام خن خن طایفه انان و نه تنها
 و در فزون آتش فکوتش ایشان کالای نظار کرده سخنی چند با وجود در میان آورده که نوشتن آن
 مشق به بجز فوشان گندم نمایند و کوتاهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که یکجایان امور
 و ارسیده و ضوابط خیریه قرار دهد و برای تذکار و نگاهداشت مذکور چند تعیین نماید که اگر نفسی
 در دنیا عالمه جانی که برای کار دانی و ریاضت کسایی است مهلت میدهند خود هم به کار نماندند
 و هم این نفس را که توفیق الهی از او اجود و مزدی بجام آهنگی مقید شده و از خاتون نوی باز آمد
 جز یک بزرگ زاده نگاه نیکست و مانع صورتی حسی نیز از نگاه کردن این و فرستاد و معشوق به هم
 و هم خواهی که از نگذارد بشریت و فطرت مهلت و طبیعت میرساند که یک جمعی از دنیویان و محبت
 فراهم آورده و کار و شاد و بادشاه خود خدمتی شایسته و خورج و صدقه خود بقدیم رساند و بنور و روانه کار
 کرد های بی انصاف و اجزا انصاف نه باشد غایت ناد و دینی و آدم شناسی بن گروه از وی بر مردم
 ملو از از و باعث هلاکت جمعی شود و هم کوه بنیان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان
 طعن کشوده میگویند که چه لایق با وجود اقدیم الخدمت جنگ زمانی و طالب علمی را از حقیقت
 حسی با وج کسی برین و در زنی سر آمد سپاهیان آوردن قتل بر دل زبان پنهان داده غرق
 خجالت گردانیده آید و هم نکایس بدرقه توفیق الهی از بارشگر نهایی این کار فرامی و الا ابراهیم
 در میان گروه نادانان است آدمیانه نماید سامان پذیرد و کم سامان بخوابش ملال که از کسب
 مذکور پدید آمده است سرخجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مملات میدهند و فرست

[illegible][illegible][illegible]

کاغذ و بنا کفنه دل از نرسه کاری سیری پدید آید و از کتاب بکتاب پرورخته از نقش نقاشی که در
 باری بهر حال بمقتضای خواش فطرت خود که آن در معنی با و طالب طبیعت است یا بموجب جوی
 طبیعت که در لباس فطرت تلبیس و ده لوحان میکند یا بلا حظه و دیگر از این حیثان آنچه خوش می آید
 صیانت طبایع معاشران نامه و درخور باشد پرده شسته نیمه روبرو شتهای دیگر ساخت آبی و را بخور
 مشغول داشته از کائنات که چهار سدی آشوب است باز دارد و الله بس باقی پسر الله که
 مرشد شیخ فیضی الله که این نگارخانه معنی خوشین و شورایندگان گزین نکته سخنان
 پیرایه آمد و بدستاری این دوزباری که گنجینه شایع نیست این بوجوایب که عیش مایه بیدار و دلان
 خواب آید عوده بخوانست فراموش شد آنجا که این شعله خاخر از غرونی خدمت فدا وانی پرستار
 حدیث خدا سان رنگ ای صورتی که می کشد سکه و اسطونش تحقق طراز تعلیم گذار یا پیر فراختر
 و در چشم شاهان کشور و قلم پی مورثیت از کین باهرش و سروریت از سر تا پسرش و این
 که بر خیزد ز کوشش و سرور و زید بارگاهش و نیاید بهر بی دانش چنانچه باید پرورش یافت
 گزاری را سر مایه بختی اگر سحر طاعت ندوی داشته همگی بر تانی درین مین کار سر آورد و بهر جید
 سخنان و نسل ندولان نل ننهادی تا آنکه زبانه شعبه انگیزه و خج فتنه پر دوز دهم ماه صفر سنه
 و چهار هجری واقعه شکست بای جانگداز برادر نیک ار قلا و حقیقت پروان و نسل آموز روزگار
 بهنگامه رای تیغ و قلم علم افزای و در و انگی کام خوش نا کامان هم بنده ناسو خوشگمان بخوار و سرشار
 دستور العمل دستوران و روی و او چون ز راهی او فروخت و آفتابی با قتاب آموخت
 بر روی کار آورد و نسل ندولان تیره روز نا کامی نشسته حقیقت پروان تمام آرای حق نرود
 گشتند و عشت را سر بر او آرد و نقش فرخندگی از لوح روزگار ستوده شد اگر آن بزودستی که با سنان
 و در و خج و زبانه و افتادی آنگاه آسودی که نادر پروان که نیمه از هم بختی و پیوند روز و شب که
 ستران است و آستین بخت است از هم بگسلاندی قطعه گره بر روی سولی این خیمه که پند آنگه
 نشسته که طناش گستره و دوست من چرخ رسیدی چنانکه آه بند طلم کمان همه هم شکسته
 فی فی آسمان بر زمینان خون میگردد و زمانه از میان شوریده ترست نزدیک است که چرخ از رول
 باز ماند و او را ق سال و ماه و در هم نوز دیده آید ایام است وقت است که وقت در آید

و قوت افعال نیاروده در پرتو حقا محبت شسته بهت مرا بشو اند و فطرت شریک شوی
من چینه ده سخن از قول شایسته عمل ایست که در گوشه شتاه مانده بود شناسای مرتب
گر دانین من ساهو پاکبیم عمل نناده را که از بدستی سخن شناسی خود را از عملان جسته و گریخته
بلند خیال میکرد و فطرت عمل دانه جوابی که در اینک ساختی کاشی سخن خود شریف
نفع رساندی تا از حضرت نایب مراتب نوی سجات یافته گلشن سراسی خرسندی رسید
اگر چه دل هرزه گردید اندک معصوم اگر گفتگو نیکشاید و از حرف و صوت جز دوری و نیند بر آما بجا
طالع و تیری جزو حصین جبین اجد گویم خانه و کوی املیت اساس می هند و سر سیمه گرد و پیرای
و فرار صده و شیاخ و کیت بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب گاه کام طلب ست برخی از زمان
سراج علمی و مراتب علمی خلوت جایی فل اکار و اندازی شبهه و شکوک ساخته و یافتگی را که بدو
نتوان و دخت و برشته تن آن سبت بر قامت بی استقامت خود مید و در شرطی را از قافه بر
آبادان نگاشته در مواجیه شوی جدائی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول مدد حرفه
شده اند سرگرم گردانیده بتخیل ناصح مشغولی خود مشغولی خدا و منته خلعت عونت امر بخام
و پیوسته از روی سرگرمی و سرگردانی در عربی و عجمی مشغول و نظم مشغول بوده اهتمام نمیکرد بهت
اکنون که از انتخاب یوان عانی فرغ یافت و سخن چینه که باز ناره وقت رسیده بهت بیتی برده
جوبایی عجمی دیگر است الهی از تنیداد حوادث خورشید سالی برسان سبت سوم شهر صفر سینه
در دار الخلافت الامور تم پذیرفت احتیاط هم طمحن بی یوان الوزی سکار خایه معنی
نقش آرای صورت یوان الوزی که صد و اتم نگین من برار کند بر قلمون کردن کار شناسان
حرف سراسی افکنده طغیان در آسمان بی تیری یعنی نشیک باد و دنیا انداخته باده دانانی بر کم
کوی طلب خرم داده نزاران باز صورت را که در شغف خاسته آتش نشانه فانی که دیور ریاست و قوم
مجزوری بر بدن از کارهای سره اوست ناهیه دوری بر و بر بی کریدن ز شایسته گیهای والا
مام بزرگی و اتم سروری یافته اند بهت سگ گردانیده گاه حسین پذیرد و گاه حسین گری ساخته خدا
سپاس که من چینه هستی را بر عهد از جام دوش چون گویم که بهت نفورده حال زنگارین قطعه که
خلعت اوست تواند در پیچ و مهر قطعه من این عهد که باقیه رعای جهان به چون
بی وقت

من که از بدستی سخن شناسی خود را از عملان جسته و گریخته
بلند خیال میکرد و فطرت عمل دانه جوابی که در اینک ساختی کاشی سخن خود شریف
نفع رساندی تا از حضرت نایب مراتب نوی سجات یافته گلشن سراسی خرسندی رسید
اگر چه دل هرزه گردید اندک معصوم اگر گفتگو نیکشاید و از حرف و صوت جز دوری و نیند بر آما بجا
طالع و تیری جزو حصین جبین اجد گویم خانه و کوی املیت اساس می هند و سر سیمه گرد و پیرای
و فرار صده و شیاخ و کیت بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب گاه کام طلب ست برخی از زمان
سراج علمی و مراتب علمی خلوت جایی فل اکار و اندازی شبهه و شکوک ساخته و یافتگی را که بدو
نتوان و دخت و برشته تن آن سبت بر قامت بی استقامت خود مید و در شرطی را از قافه بر
آبادان نگاشته در مواجیه شوی جدائی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول مدد حرفه
شده اند سرگرم گردانیده بتخیل ناصح مشغولی خود مشغولی خدا و منته خلعت عونت امر بخام
و پیوسته از روی سرگرمی و سرگردانی در عربی و عجمی مشغول و نظم مشغول بوده اهتمام نمیکرد بهت
اکنون که از انتخاب یوان عانی فرغ یافت و سخن چینه که باز ناره وقت رسیده بهت بیتی برده
جوبایی عجمی دیگر است الهی از تنیداد حوادث خورشید سالی برسان سبت سوم شهر صفر سینه
در دار الخلافت الامور تم پذیرفت احتیاط هم طمحن بی یوان الوزی سکار خایه معنی
نقش آرای صورت یوان الوزی که صد و اتم نگین من برار کند بر قلمون کردن کار شناسان
حرف سراسی افکنده طغیان در آسمان بی تیری یعنی نشیک باد و دنیا انداخته باده دانانی بر کم
کوی طلب خرم داده نزاران باز صورت را که در شغف خاسته آتش نشانه فانی که دیور ریاست و قوم
مجزوری بر بدن از کارهای سره اوست ناهیه دوری بر و بر بی کریدن ز شایسته گیهای والا
مام بزرگی و اتم سروری یافته اند بهت سگ گردانیده گاه حسین پذیرد و گاه حسین گری ساخته خدا
سپاس که من چینه هستی را بر عهد از جام دوش چون گویم که بهت نفورده حال زنگارین قطعه که
خلعت اوست تواند در پیچ و مهر قطعه من این عهد که باقیه رعای جهان به چون
بی وقت

من که از بدستی سخن شناسی خود را از عملان جسته و گریخته
بلند خیال میکرد و فطرت عمل دانه جوابی که در اینک ساختی کاشی سخن خود شریف
نفع رساندی تا از حضرت نایب مراتب نوی سجات یافته گلشن سراسی خرسندی رسید
اگر چه دل هرزه گردید اندک معصوم اگر گفتگو نیکشاید و از حرف و صوت جز دوری و نیند بر آما بجا
طالع و تیری جزو حصین جبین اجد گویم خانه و کوی املیت اساس می هند و سر سیمه گرد و پیرای
و فرار صده و شیاخ و کیت بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب گاه کام طلب ست برخی از زمان
سراج علمی و مراتب علمی خلوت جایی فل اکار و اندازی شبهه و شکوک ساخته و یافتگی را که بدو
نتوان و دخت و برشته تن آن سبت بر قامت بی استقامت خود مید و در شرطی را از قافه بر
آبادان نگاشته در مواجیه شوی جدائی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول مدد حرفه
شده اند سرگرم گردانیده بتخیل ناصح مشغولی خود مشغولی خدا و منته خلعت عونت امر بخام
و پیوسته از روی سرگرمی و سرگردانی در عربی و عجمی مشغول و نظم مشغول بوده اهتمام نمیکرد بهت
اکنون که از انتخاب یوان عانی فرغ یافت و سخن چینه که باز ناره وقت رسیده بهت بیتی برده
جوبایی عجمی دیگر است الهی از تنیداد حوادث خورشید سالی برسان سبت سوم شهر صفر سینه
در دار الخلافت الامور تم پذیرفت احتیاط هم طمحن بی یوان الوزی سکار خایه معنی
نقش آرای صورت یوان الوزی که صد و اتم نگین من برار کند بر قلمون کردن کار شناسان
حرف سراسی افکنده طغیان در آسمان بی تیری یعنی نشیک باد و دنیا انداخته باده دانانی بر کم
کوی طلب خرم داده نزاران باز صورت را که در شغف خاسته آتش نشانه فانی که دیور ریاست و قوم
مجزوری بر بدن از کارهای سره اوست ناهیه دوری بر و بر بی کریدن ز شایسته گیهای والا
مام بزرگی و اتم سروری یافته اند بهت سگ گردانیده گاه حسین پذیرد و گاه حسین گری ساخته خدا
سپاس که من چینه هستی را بر عهد از جام دوش چون گویم که بهت نفورده حال زنگارین قطعه که
خلعت اوست تواند در پیچ و مهر قطعه من این عهد که باقیه رعای جهان به چون
بی وقت

نهستی از جادو شکوه شایسته ای نگاشته آید در جهان و کار آغاز نخستین کتاب شد و باین مشین
 در روزی که در این سلسله متنی چند سلسله از روزگشت همچنان نیکو بقتضی سخن و نظم آفرینش مدخل و علم و نظر
 و تفسیر داستان و داستان از دریا بار ضمیمه برین یافت و بدیده وری آن یک گانه آفاق منتظم شد
 کشور خدای آن همه نمای حقیقت اگر ای خطاب مراة القلوب و شت ناس ملک ملکوت
 گردانید از اینجا که هست آفریده پیش طلاق آگهی بود خاطر شمشید به هیچ چیز نمی پره داشت و محبت
 سرگرمی و دلاوری هر زبان نقشی و دیگر بوی کار می آورد شغلی پیش نهاد غریب میگردد
 تا آنکه دلان نزدیکی عنوان بهرچ نام سحر آگین با بر جی از دوستانهای بهر زبان فرانسا طار اسوا
 آگاه دلان سخن شناسان درواز و الاچی پاییه انجام نم رسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
 و نارسستی نهاده اند از نظرت مقدس گه یان خدیو بدان کم پرد از آن گروه خیالی را در پیشگاه
 دولت چندان نهستی نبود و باین حال زودید حقیقت طرازی آن یکتایی بهر شناسایی نظر
 شاعری نگاریده خواهش مغیر بود که چو هر که بار از تجربه خیمه آسمان موبد به ساحل شوی از بانی آفرین
 ارادت وستی و سعادت ماوری آبان نیروی سخن ساری این جوش وونی کتر از آن چشمه و آنا
 تراویدی و خوشی از گروه باطنیان قافیه پهای بر کناره و شستی بهتری زبان خاموشی بود
 در حکمت نامه های پستانی شرف نگاهی بکار بروی و پاسبانی گرامی افلاس قدسی کرده و صانع
 از روی تامل فرمودی هر چند و مسازان نیک گال در برابر احق آن چچ کاخ والاهاست
 کوشیدندی سودمند نیادی و از نشانیهای روز افزون هنوی بگی آنگاه خاطر دستزدن
 نقش هستی بودند نکارین ساختن بشیلاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار سلطنت
 او رنگ نشین و رنگ را می آن داناتی و موفقی و آفاقی به طلب داشته است تمام پایان بود
 قرار داد فرمود و اشاره به این بران رفت که شستین فسانه تل و سن تیر از وی سخن سنجی
 آید باندک فرصتی و العونه اختتام بر روی کشید و پایه والای آفرین برگرفت و دران کار نامه
 جادوی بساط طسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود مسیه آید پیشوی بانگ قلم درین شب تاریک
 بسختی خفته کرد و بدارد بگذاخته ام دل و زبان آید کین نقش بنموده ام جهان به صد
 و مشون بکارستم که کین نقش بروی کارستم به بر خواب نهاده اند باز در من شتم ازین فسانه

این کتاب را در روزی که در این سلسله متنی چند سلسله از روزگشت همچنان نیکو بقتضی سخن و نظم آفرینش مدخل و علم و نظر
 و تفسیر داستان و داستان از دریا بار ضمیمه برین یافت و بدیده وری آن یک گانه آفاق منتظم شد
 کشور خدای آن همه نمای حقیقت اگر ای خطاب مراة القلوب و شت ناس ملک ملکوت
 گردانید از اینجا که هست آفریده پیش طلاق آگهی بود خاطر شمشید به هیچ چیز نمی پره داشت و محبت
 سرگرمی و دلاوری هر زبان نقشی و دیگر بوی کار می آورد شغلی پیش نهاد غریب میگردد
 تا آنکه دلان نزدیکی عنوان بهرچ نام سحر آگین با بر جی از دوستانهای بهر زبان فرانسا طار اسوا
 آگاه دلان سخن شناسان درواز و الاچی پاییه انجام نم رسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
 و نارسستی نهاده اند از نظرت مقدس گه یان خدیو بدان کم پرد از آن گروه خیالی را در پیشگاه
 دولت چندان نهستی نبود و باین حال زودید حقیقت طرازی آن یکتایی بهر شناسایی نظر
 شاعری نگاریده خواهش مغیر بود که چو هر که بار از تجربه خیمه آسمان موبد به ساحل شوی از بانی آفرین
 ارادت وستی و سعادت ماوری آبان نیروی سخن ساری این جوش وونی کتر از آن چشمه و آنا
 تراویدی و خوشی از گروه باطنیان قافیه پهای بر کناره و شستی بهتری زبان خاموشی بود
 در حکمت نامه های پستانی شرف نگاهی بکار بروی و پاسبانی گرامی افلاس قدسی کرده و صانع
 از روی تامل فرمودی هر چند و مسازان نیک گال در برابر احق آن چچ کاخ والاهاست
 کوشیدندی سودمند نیادی و از نشانیهای روز افزون هنوی بگی آنگاه خاطر دستزدن
 نقش هستی بودند نکارین ساختن بشیلاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار سلطنت
 او رنگ نشین و رنگ را می آن داناتی و موفقی و آفاقی به طلب داشته است تمام پایان بود
 قرار داد فرمود و اشاره به این بران رفت که شستین فسانه تل و سن تیر از وی سخن سنجی
 آید باندک فرصتی و العونه اختتام بر روی کشید و پایه والای آفرین برگرفت و دران کار نامه
 جادوی بساط طسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود مسیه آید پیشوی بانگ قلم درین شب تاریک
 بسختی خفته کرد و بدارد بگذاخته ام دل و زبان آید کین نقش بنموده ام جهان به صد
 و مشون بکارستم که کین نقش بروی کارستم به بر خواب نهاده اند باز در من شتم ازین فسانه

این کتاب را در روزی که در این سلسله متنی چند سلسله از روزگشت همچنان نیکو بقتضی سخن و نظم آفرینش مدخل و علم و نظر
 و تفسیر داستان و داستان از دریا بار ضمیمه برین یافت و بدیده وری آن یک گانه آفاق منتظم شد
 کشور خدای آن همه نمای حقیقت اگر ای خطاب مراة القلوب و شت ناس ملک ملکوت
 گردانید از اینجا که هست آفریده پیش طلاق آگهی بود خاطر شمشید به هیچ چیز نمی پره داشت و محبت
 سرگرمی و دلاوری هر زبان نقشی و دیگر بوی کار می آورد شغلی پیش نهاد غریب میگردد
 تا آنکه دلان نزدیکی عنوان بهرچ نام سحر آگین با بر جی از دوستانهای بهر زبان فرانسا طار اسوا
 آگاه دلان سخن شناسان درواز و الاچی پاییه انجام نم رسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
 و نارسستی نهاده اند از نظرت مقدس گه یان خدیو بدان کم پرد از آن گروه خیالی را در پیشگاه
 دولت چندان نهستی نبود و باین حال زودید حقیقت طرازی آن یکتایی بهر شناسایی نظر
 شاعری نگاریده خواهش مغیر بود که چو هر که بار از تجربه خیمه آسمان موبد به ساحل شوی از بانی آفرین
 ارادت وستی و سعادت ماوری آبان نیروی سخن ساری این جوش وونی کتر از آن چشمه و آنا
 تراویدی و خوشی از گروه باطنیان قافیه پهای بر کناره و شستی بهتری زبان خاموشی بود
 در حکمت نامه های پستانی شرف نگاهی بکار بروی و پاسبانی گرامی افلاس قدسی کرده و صانع
 از روی تامل فرمودی هر چند و مسازان نیک گال در برابر احق آن چچ کاخ والاهاست
 کوشیدندی سودمند نیادی و از نشانیهای روز افزون هنوی بگی آنگاه خاطر دستزدن
 نقش هستی بودند نکارین ساختن بشیلاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار سلطنت
 او رنگ نشین و رنگ را می آن داناتی و موفقی و آفاقی به طلب داشته است تمام پایان بود
 قرار داد فرمود و اشاره به این بران رفت که شستین فسانه تل و سن تیر از وی سخن سنجی
 آید باندک فرصتی و العونه اختتام بر روی کشید و پایه والای آفرین برگرفت و دران کار نامه
 جادوی بساط طسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود مسیه آید پیشوی بانگ قلم درین شب تاریک
 بسختی خفته کرد و بدارد بگذاخته ام دل و زبان آید کین نقش بنموده ام جهان به صد
 و مشون بکارستم که کین نقش بروی کارستم به بر خواب نهاده اند باز در من شتم ازین فسانه

از اینجا به هم می پاید و در نوشت به هم زورش دست می بازگشت و چون شناس این
نورانی از ان غایت با تمام احوال معلول مغوت باد شاه زمان سرقت شد روزگار به هم
نور و چرخ به پیش به هم چرخ و چرخ آفرینش به نورالکین میگردد و اندر زبان بگفتار از این شایع شد
و ایر و پرستی خدیو زمان نگارین میسازد و دست ابا و اهل هم زبان میکند و قلم جویدن از زبان گوشتین
هم از میگردد و اندر معنی سگرفت نعم حقیقی بر دیباچه اعلان نقش پذیر میگردد و که ایر و جهان اگر لایا طراز
زمانهای پستان می گردانید و صورت پایایی بخشد طاهر را هم رنگ طبع ساخت تکیه حقیقی گردید
چرا زمانه نبال و چگونگی زمانان نوازند از نور و بهنگامه گفتار بود و امر که کرد و درست آن روز نقش راه
نقاش پرستان می امر و در مشعل را بهری در دست داشته و بهنای نقش به حقیقی است آن روز
صورت با معنی تابان بود و امر و در هر دو در خلوت که وحدت هر از اندکان روز دانش پای بر جا
نیامد بود و امر و در سلطان عقل بلند سیر است و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات
ذات مقدس و اول پرست ایر و شناس جهان آرای زمان ست شعر آنکه گردون
انتظام امور به تا که شاکر و درست است و است و است به سر آرای اقبال و رنگین بهی نیستند
شکار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان کمال است بینا تر محله پاک
بدیان به بیدارترین شب نشینان به نیز جهان تاب صورت و معنی نور و زهر افروز و زهر دا
خوبانای خطوط ایدی و فواهی و نای نفوس الفنی و آفاقی اسبای شهنشاه زهر سیر و زهر
رخش به جهانگیر و جهاندار و جهان بخش به زهر شمع حقیقی و مجازی به جهان عقل اکبر
غازی به خداوند و او توان شاه جهان بخت به که آه سایه اش چرایه تحت به طلال چید و است
بر سرش دارد به مراد و هر دو عالم در پیش دارد و از بیامین ایندیو خدا شناسان عالی گوهر از نور
مصدق جلایل حضائل برادر می ستیج شرف شامل حق پسندی و حق گزاری عوّه نایب
سعادت اقبال و عوّه عظمی جلایل و عوّه الکاب سلطنت که بری خلف الصدق خلعت
عظمی افروغ و در میان جلایل نور پر و در ویر افتخار ستون مرصیات آبی ستیج نور طلال
الهی رخصت پیرای تحت و در هر یک شاهزاده و دانش پویند سلطان سلیم را و نیز به کام عمنه و ان شایع
و آغا جوانی که انتشار اندر تعالی و تبارک و طلال طلیل آن حیر آرای اقبال به پیری صورت

و چون شناس این نورانی از ان غایت با تمام احوال معلول مغوت باد شاه زمان سرقت شد روزگار به هم نور و چرخ به پیش به هم چرخ و چرخ آفرینش به نورالکین میگردد و اندر زبان بگفتار از این شایع شد و ایر و پرستی خدیو زمان نگارین میسازد و دست ابا و اهل هم زبان میکند و قلم جویدن از زبان گوشتین هم از میگردد و اندر معنی سگرفت نعم حقیقی بر دیباچه اعلان نقش پذیر میگردد و که ایر و جهان اگر لایا طراز زمانهای پستان می گردانید و صورت پایایی بخشد طاهر را هم رنگ طبع ساخت تکیه حقیقی گردید چرا زمانه نبال و چگونگی زمانان نوازند از نور و بهنگامه گفتار بود و امر که کرد و درست آن روز نقش راه نقاش پرستان می امر و در مشعل را بهری در دست داشته و بهنای نقش به حقیقی است آن روز صورت با معنی تابان بود و امر و در هر دو در خلوت که وحدت هر از اندکان روز دانش پای بر جا نیامد بود و امر و در سلطان عقل بلند سیر است و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس و اول پرست ایر و شناس جهان آرای زمان ست شعر آنکه گردون انتظام امور به تا که شاکر و درست است و است و است به سر آرای اقبال و رنگین بهی نیستند شکار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان کمال است بینا تر محله پاک بدیان به بیدارترین شب نشینان به نیز جهان تاب صورت و معنی نور و زهر افروز و زهر دا خوبانای خطوط ایدی و فواهی و نای نفوس الفنی و آفاقی اسبای شهنشاه زهر سیر و زهر رخش به جهانگیر و جهاندار و جهان بخش به زهر شمع حقیقی و مجازی به جهان عقل اکبر غازی به خداوند و او توان شاه جهان بخت به که آه سایه اش چرایه تحت به طلال چید و است بر سرش دارد به مراد و هر دو عالم در پیش دارد و از بیامین ایندیو خدا شناسان عالی گوهر از نور مصدق جلایل حضائل برادر می ستیج شرف شامل حق پسندی و حق گزاری عوّه نایب سعادت اقبال و عوّه عظمی جلایل و عوّه الکاب سلطنت که بری خلف الصدق خلعت عظمی افروغ و در میان جلایل نور پر و در ویر افتخار ستون مرصیات آبی ستیج نور طلال الهی رخصت پیرای تحت و در هر یک شاهزاده و دانش پویند سلطان سلیم را و نیز به کام عمنه و ان شایع و آغا جوانی که انتشار اندر تعالی و تبارک و طلال طلیل آن حیر آرای اقبال به پیری صورت

و چون شناس این نورانی از ان غایت با تمام احوال معلول مغوت باد شاه زمان سرقت شد روزگار به هم نور و چرخ به پیش به هم چرخ و چرخ آفرینش به نورالکین میگردد و اندر زبان بگفتار از این شایع شد و ایر و پرستی خدیو زمان نگارین میسازد و دست ابا و اهل هم زبان میکند و قلم جویدن از زبان گوشتین هم از میگردد و اندر معنی سگرفت نعم حقیقی بر دیباچه اعلان نقش پذیر میگردد و که ایر و جهان اگر لایا طراز زمانهای پستان می گردانید و صورت پایایی بخشد طاهر را هم رنگ طبع ساخت تکیه حقیقی گردید چرا زمانه نبال و چگونگی زمانان نوازند از نور و بهنگامه گفتار بود و امر که کرد و درست آن روز نقش راه نقاش پرستان می امر و در مشعل را بهری در دست داشته و بهنای نقش به حقیقی است آن روز صورت با معنی تابان بود و امر و در هر دو در خلوت که وحدت هر از اندکان روز دانش پای بر جا نیامد بود و امر و در سلطان عقل بلند سیر است و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس و اول پرست ایر و شناس جهان آرای زمان ست شعر آنکه گردون انتظام امور به تا که شاکر و درست است و است و است به سر آرای اقبال و رنگین بهی نیستند شکار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان کمال است بینا تر محله پاک بدیان به بیدارترین شب نشینان به نیز جهان تاب صورت و معنی نور و زهر افروز و زهر دا خوبانای خطوط ایدی و فواهی و نای نفوس الفنی و آفاقی اسبای شهنشاه زهر سیر و زهر رخش به جهانگیر و جهاندار و جهان بخش به زهر شمع حقیقی و مجازی به جهان عقل اکبر غازی به خداوند و او توان شاه جهان بخت به که آه سایه اش چرایه تحت به طلال چید و است بر سرش دارد به مراد و هر دو عالم در پیش دارد و از بیامین ایندیو خدا شناسان عالی گوهر از نور مصدق جلایل حضائل برادر می ستیج شرف شامل حق پسندی و حق گزاری عوّه نایب سعادت اقبال و عوّه عظمی جلایل و عوّه الکاب سلطنت که بری خلف الصدق خلعت عظمی افروغ و در میان جلایل نور پر و در ویر افتخار ستون مرصیات آبی ستیج نور طلال الهی رخصت پیرای تحت و در هر یک شاهزاده و دانش پویند سلطان سلیم را و نیز به کام عمنه و ان شایع و آغا جوانی که انتشار اندر تعالی و تبارک و طلال طلیل آن حیر آرای اقبال به پیری صورت

ی صلیب صفات بود
حق تعالی را عباد
از آن است بخل و کبر
سستوان فقر و غریبی
که در عالم گمان نیست
ای که خود نو و نو
در حق تعالی است
کرم و خوار و ذلیل
و بیچاره و بدین
که در حق تعالی است

حدوث کیفیت شود که از اصوات و آوازه گویند و بعضی از دانشوران تجویز کرده تعریف نصیب است
قریب کرده اند که صوت هوای متعجب است و بعضی سبب بعید که ترجیح یا کمال صفت است و چون
حال صوت که کیفیت هویت معلوم شد باید که در صوت مطلق را کیفیت دیگر عارضی
که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنچه و آنچه از آرائی گفته بهر سه کیفیت خاص دیگر بر سه
مخارج و تقطیع اجزای هوایی عارض صوت میشود که در زیر یاد بداریم و در غنچه یاد آواز از گویا
گر آن از هم جدا شوند از حروف نامشخص ابوالعلی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت حروف
که در سینه است از آواز یکسان و شش صوت معروف آن کیفیت خاص را حروف شمرند و بعضی از دینان
و قاتق ایجاب مجموع علامت معروفی است حروف شش است و همانکه این نزدیک سخن باشد و چون
حروف همین است حقیقت حال عدد و پنجان است که هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه در
خطوط که این مرقع و الا بر آن محل است مثبت شده است و مثبت است که بهر سه صورت باز گرد
گرد و اگر چه از الف متمیز گردانند و الا سبب نه حروف و اینکه در مفردات لام الف یکی است
فهم طائفه آخر است الف همیشه ساکن است ناگزیر از او را یک حرف متصل ساخته نگانند و مثبت
اختصاص لام است که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نماند که در اندیشه سابقه حروف
را اعراب میکرد و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر
حروف بسیاری نوشتی اعراب بنقاط شکرت می نگاشتی چنانچه فتح را نقطه سرخ بر بالای حرف
سماوی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذشتی و سبب که نقطه در زیر حرف مثبت کردی بعد
از چند گاه خلیل بن احمد عروسی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جاتی مخصوص قرار داده چنانچه
امروزه در مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند بهر معنی حروف نقطه دار چه اعجاز معنی از الف شباهت
است و حروف غیر منقوط را محله خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است و در بعضی مقامات جمع
حروف بتجری را هم نامند چنانچه نقطه دفع اشتباه میشود بعد از نقطه نیز از آن صورت می پذیرد
و است که در اب حروف منقوط را حروف حسن بگویند و اعتبار تفاوت بین آن اختلاف دارد و
هر گویا مرتبه اول بنامده بآن طرز خاص عشرت پیرای است و آنکه از سبب بیداری حروف
دو برین نظر در دوازده مرتبه حسن منقوط و مستح اند چون حضرت شاهزاده والا گویند هر ایزد توانا

و در بعضی از کتب که در این باب است گفته اند که حروف را از جهت تفاوت در صوت و کیفیت در سه قسم قرار داده اند
حروف منقوطه که در پیش حرف است و حروف منقطه که در زیر حرف است و حروف منقطع که در میان حرف است
و در بعضی از کتب که در این باب است گفته اند که حروف را از جهت تفاوت در صوت و کیفیت در سه قسم قرار داده اند
حروف منقوطه که در پیش حرف است و حروف منقطه که در زیر حرف است و حروف منقطع که در میان حرف است

است و در نوشته های دیگر که در این باب است گفته اند که حروف را از جهت تفاوت در صوت و کیفیت در سه قسم قرار داده اند
حروف منقوطه که در پیش حرف است و حروف منقطه که در زیر حرف است و حروف منقطع که در میان حرف است
و در بعضی از کتب که در این باب است گفته اند که حروف را از جهت تفاوت در صوت و کیفیت در سه قسم قرار داده اند
حروف منقوطه که در پیش حرف است و حروف منقطه که در زیر حرف است و حروف منقطع که در میان حرف است

و در بعضی از کتب که در این باب است گفته اند که حروف را از جهت تفاوت در صوت و کیفیت در سه قسم قرار داده اند
حروف منقوطه که در پیش حرف است و حروف منقطه که در زیر حرف است و حروف منقطع که در میان حرف است

چنانچه جهان نوزادیده در ازین گاهی می بخشید و بهترین خط معقلی است که مرآت سودا و
 و بیاضی هر دو بهیاتی خاص تمیز باشد که سودا و غلطان آن نقوش را از سودا و پهاض کن استنباط
 نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان آتش شربت و اردو است
 خط است از آنکه شش خط را برین مقلد میدهند که تاریخ سجد و ده هلالی از فریغ و دیده در
 خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزرگم خویش طریقی خاص را در آورده
 که در اولاد آن خط درشته را چون موافق باین خط خوش گویند و کاسامی آن بدین سبب است
 و توفیق و تحقیق و نسخ و برین قواع و تعلیق و مستقیم و غیره که در میان طرزان و پستان خط
 را اختراع یا قوت مستقیم شماره و کثرت و فتح را در او و دانگ است و در چهار جلی را در
 گویند و جلی را نسخ خوانند و توفیق و رقع چهار و نیم دانگ و در حجت یک نیم دانگ سطح جلی را
 دانند و جلی را نسخ خوانند و در سیان چهار و نیم دانگ سطح و در یک نیم جلی را مصحح خوانند و جلی را
 رسیان نامند و علی بن لال که باین ابواب شهر است این شش خط را خوب نوشت یا قوت کمال
 رسانید و بعد از شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند و اول شیخ احمد که شیخ زاویه شهر و در
 مشهور است دوم از غون کابلی سوم مولانا یوسف شمشدی چهارم مولانا مبارک شاه از برین علم
 پنجم سید حیدر ششم میر جی خط مستقیم تعلیق است که از رقع و توفیق استنباط نموده اند و شش
 که است و خواجہ تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و متاخر
 مولانا عبدالحی که منشی ابوسعید مرزا بود و در برین خط مدیطولی داشت و مولانا درویش خط از و گیاره
 و از فشیان حضرت شامنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجہ عبد الله صیغه
 و طامچی شیرازی و ملا عبد الله اشش نیزه روی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجہ عبد الله
 مراد و یدلین سخن را بپایه اصلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن گزندگان در این افان
 را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط ششم امیر
 نمود که از تعلیق گویند و آن تمام دور است و از شاگردان او و در کمال پیش بر و در سیکه
 مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا ظاهر لیکن درین وضع خاطر می آید که بسا حطوط است تعلیق که
 پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بطور آراء است و از خوش نویسیان این خط

در این خط که در میان بزرگان آتش شربت و اردو است
 خط است از آنکه شش خط را برین مقلد میدهند که تاریخ سجد و ده هلالی از فریغ و دیده در
 خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزرگم خویش طریقی خاص را در آورده
 که در اولاد آن خط درشته را چون موافق باین خط خوش گویند و کاسامی آن بدین سبب است
 و توفیق و تحقیق و نسخ و برین قواع و تعلیق و مستقیم و غیره که در میان طرزان و پستان خط
 را اختراع یا قوت مستقیم شماره و کثرت و فتح را در او و دانگ است و در چهار جلی را در
 گویند و جلی را نسخ خوانند و توفیق و رقع چهار و نیم دانگ و در حجت یک نیم دانگ سطح جلی را
 دانند و جلی را نسخ خوانند و در سیان چهار و نیم دانگ سطح و در یک نیم جلی را مصحح خوانند و جلی را
 رسیان نامند و علی بن لال که باین ابواب شهر است این شش خط را خوب نوشت یا قوت کمال
 رسانید و بعد از شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند و اول شیخ احمد که شیخ زاویه شهر و در
 مشهور است دوم از غون کابلی سوم مولانا یوسف شمشدی چهارم مولانا مبارک شاه از برین علم
 پنجم سید حیدر ششم میر جی خط مستقیم تعلیق است که از رقع و توفیق استنباط نموده اند و شش
 که است و خواجہ تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و متاخر
 مولانا عبدالحی که منشی ابوسعید مرزا بود و در برین خط مدیطولی داشت و مولانا درویش خط از و گیاره
 و از فشیان حضرت شامنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجہ عبد الله صیغه
 و طامچی شیرازی و ملا عبد الله اشش نیزه روی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجہ عبد الله
 مراد و یدلین سخن را بپایه اصلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن گزندگان در این افان
 را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط ششم امیر
 نمود که از تعلیق گویند و آن تمام دور است و از شاگردان او و در کمال پیش بر و در سیکه
 مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا ظاهر لیکن درین وضع خاطر می آید که بسا حطوط است تعلیق که
 پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بطور آراء است و از خوش نویسیان این خط

در این خط که در میان بزرگان آتش شربت و اردو است
 خط است از آنکه شش خط را برین مقلد میدهند که تاریخ سجد و ده هلالی از فریغ و دیده در
 خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزرگم خویش طریقی خاص را در آورده
 که در اولاد آن خط درشته را چون موافق باین خط خوش گویند و کاسامی آن بدین سبب است
 و توفیق و تحقیق و نسخ و برین قواع و تعلیق و مستقیم و غیره که در میان طرزان و پستان خط
 را اختراع یا قوت مستقیم شماره و کثرت و فتح را در او و دانگ است و در چهار جلی را در
 گویند و جلی را نسخ خوانند و توفیق و رقع چهار و نیم دانگ و در حجت یک نیم دانگ سطح جلی را
 دانند و جلی را نسخ خوانند و در سیان چهار و نیم دانگ سطح و در یک نیم جلی را مصحح خوانند و جلی را
 رسیان نامند و علی بن لال که باین ابواب شهر است این شش خط را خوب نوشت یا قوت کمال
 رسانید و بعد از شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند و اول شیخ احمد که شیخ زاویه شهر و در
 مشهور است دوم از غون کابلی سوم مولانا یوسف شمشدی چهارم مولانا مبارک شاه از برین علم
 پنجم سید حیدر ششم میر جی خط مستقیم تعلیق است که از رقع و توفیق استنباط نموده اند و شش
 که است و خواجہ تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و متاخر
 مولانا عبدالحی که منشی ابوسعید مرزا بود و در برین خط مدیطولی داشت و مولانا درویش خط از و گیاره
 و از فشیان حضرت شامنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجہ عبد الله صیغه
 و طامچی شیرازی و ملا عبد الله اشش نیزه روی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجہ عبد الله
 مراد و یدلین سخن را بپایه اصلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن گزندگان در این افان
 را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط ششم امیر
 نمود که از تعلیق گویند و آن تمام دور است و از شاگردان او و در کمال پیش بر و در سیکه
 مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا ظاهر لیکن درین وضع خاطر می آید که بسا حطوط است تعلیق که
 پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بطور آراء است و از خوش نویسیان این خط

[illegible][illegible]

[illegible]

آموزگار گاه او نیند و چون یک بود شاه آموزگار و پدیدار کان آرد و روزگار و دور و نزدیک
و حکمت کار با پرده خفته و کارنامه ساخته که تا طمان کل آنا انقضای عالم دستور العمل تمام اندیشه که محتاج
و وزیر باشد البته مقتضای نیازمیان احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه نیز بر طایفه
فی امر و در آن روزگار است که طایفه بی سوده است از نیکه سخنان و مندی از روزگار و آرا و اخوان
از زبان و خوش طبع و باید گفت برای همانندین حق دست تحقیقات کو که نباید ز دام و زنجیر
را نازی بر زبانان گذرشته و نیازی بر حاضران وقت داشت زبانان گذرشته را احتیاجی نر زبان
و زبانان حال استغنائی برگزیده است آن روزگار و از حیث آن که گویه سرانیدب میرفت از و لیس
احرام است آن بوسی شاهنشاهی می بندند آن روزگار و شاه عالم را بخواب گاه میساختند و روز و شب
را خرد و روشن میدهند آن روزگار را با تجربه پیران امتحان میکردند و فر تجربه آنکه دارند و جوانان میگردانند
خرد و لای چای نیامده بود و امرو عقل عرش بلند بر سر است آن روز شیر زمین بیشتر آرد و من
لذت یکسران نیرسد آن روز شیر از گاه می ترسد و امرو غرقا از گاه بر تیریم و در آن روز دمنه را با دار
بود و امرو کلیله کامیاب است آن روز مرغ و دام حلیله بود و امرو زبای حلیله و دام است آن روز
انداختن بداندیشان است بچندین سیرت بی زور و دام و دام حلیله اند و آن بای خود و در
می آیند و برای خود و سیاست گاه پاوش می دهند آن روز آدمیان بمعاذرت و دستمختج
بودند و امرو عدالت طلبه احتیاج را از میان برده است آن روز فراغ از بوم آورده بود و امرو کار
شیر کسوده آن روز بوزیر سرنگ پشت بازی میداد و امرو زنگ مگر نمک کشد آن روز زاهدان
از جانوران بر نمی آمدند و امرو در آن کار زاهدان میمانند آن روز سچا و کل زبانه شاه وقت می آمدند
امرو غرقا پناه بدگاه برده آن روز نیک اندیشان از راه حلیله بکشگاه می بردند و امرو بداندیشان
ترک وضع خود نموده بنزد گاه عنایت می درآیند و امرو سلطان عهد از جزایا فتن بدکاران متنبه
میشد و امرو بدکاران از دیدن بادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آن روز از ناله پایه مردم گرفته
بودند و مردم و افزون طلبی و زیاده جوئی بوده و امرو حاکم میشدند و امرو کلام انداز پاید خود و امرو
حکیم خود را زنی گفتند آن روز بادشاه زمان آیران خست نموده بود و امرو پیران و حلال مردم و حلال
دست سخنه تر نه می میزند و امرو بر سر چتر کرامی خود را باب هدایت می شوند که آن روز و امرو یاکان به

[illegible]

[illegible]

منه و منتهی به این که هر یک از اینها را در هر یک از اینها
و در هر یک از اینها را در هر یک از اینها

بست تا هم خال عین اکمال حوزنزاوان معنوی باشد و همه احوال روانی غنی پرورگان تو اندیش دراز
 بزم و زرم و مراتب جد و جبر اقسام قهر و لطیف انواع پیر و پیرا در شناخت دمی و طرق معمولی ملک
 و هست عینهای انانیان افلاطنیهای انشوران نشیب از گوناگون عالم و سلیم و لاهی سز و گران و گنا
 و حلقه اقبال ناممکن چنانندین هیچ حسند بودن بسیاری از دو دمان عقل و شهادت و سائر
 طر فکیما به جهان بوجیب فراوان آزمون بگذارشی روح افزا روشنی و نشین تارخیانها مابا گرد اگر
 و دیده وری بکار روزگاری سمر کرده آید مرقوم که دانش شرویان کردار و دست آرد و کی می شود
 بدست و قدر و سطره جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان که چه بیخود خرد و بیخود پیدایی و نشیند
 و پرورگی شبتان معنی بی بر تو آن گوهر شبت تابش بر کشاید لیکن کار پرورده حقیقت پایه روشنی از
 راه محسوس برگیر و حاصل از دستچشم و روشن گوش پذیرائی فراوان نور گردد و از دید و شنود آوا
 پیشینیان افزونش یاد و پیرایه حسن و ذرافزون اندوز و دین و در عطارخانه روایت گوناگون و مال
 و دار و غم بدست افتد و چنین همچون کشان گزیده را بتعلق همانا سربالی مهت از ان بود که بوجیب خاطر
 همواره جوش و آتشی برزند و دست تخی دل خالی شود و شش ناید و بدین هنگامه دستا از کی که همین دست
 آویز تعلیق است کجا فرو آید و چگونه حسن مطلق را در مظاهر علانی نظارگی شود و امر و زکر از آویزش
 درونی باز داشته نیز نهنگاه صلیح کل میسرند و از نشیب و تنقید فراز نگاه اطلا و میچو اند اگر نود شش
 بگوش سعادت در آید چه دور باشد دل از ان میدگی باز بسته چه گفت حقیقت کار نیست که چه
 دل زبان گزارد و کانه بنجامه سپهر و همه اوگان ابوالابا بی عقل اند و نیز یکی این بی رنگ ابع گایگز
 آن گوهر نورانی تو گویان ابرو نوشت که آسمانی از هم نشینی خشم و آرزو هم آغوشی غفلت که فرزندش آید
 و غول راه سعادت است که آسمانی ابدی غشور تو بر تو شست می نشیند و ازین بگویم که آید
 جاکر آگوناگون نامها بر آورده حیرت آمای آسوده لان گشت میگردان تیرگی گاه از بدی حق باز
 دارد و گاه نیز دریافت آورده بافتن نمیشد لیکن کارگران کردار از ان افکند و آنچه از عقل زدود
 رنگست و سترگی در ان پایه که پرورگان شبتان تقدیر میاید و از صفای گوهر و فروغ دیدگان
 دل بنیاتی سر آید آن سراج عقل کشتوف شهرند و اگر رنگ دلی آبان مشابه کنیزگی آبابی معلوم
 منطی بافتن گوی لیدر گزین محلی بر خواند و چون چرخ را در پیشگاه آن بشایستگی برگزارد و زبان و کار آن

۵۱
بست تا هم خال عین الحمال حوزن را دان معنوی باشد و همه احوال روانی معنوی پرورگان اندر شد و در
نرم و وزم و مراتب جد و غیره اقسام و تفریط انواع پیر و پیرا در شناخت آدمی و طرق معمولی ملک
و سرست بینهای انایان اعدا و طهای انشوران و نشیبت زکونان و عالم و سلیم و لیسای مجی بزرگان و بزرگان
و حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن هیچ حسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سایر
طرق کیهان جهان بوجوب فراوان از نمودن بگذرانی روح افزا و روشی و نشیبت تاریخیها با بزرگان
و دیده وری بکار و روزگاری سزا کرده آید و مردم که دانش شریهان کردار و دست آرزوی کن و نشاند
درست و وقت و مصلحت و جاید زنگانی فراهم آید و نیز شاه و رفان اگر چه بیرون خرد و مصلحت پدانی و نشیبت
و پرورگی شبتان معنی بی بر تو آن گوهر شب تاب و بخت یکبار کردار و حقیقت پایه روشنی از
راه محسوس بر گیر و خاصه از روی چشم و روشن گوش پذیرائی فراوان نور گردد و از دید و شنود و آنا
پیشینیان از فروزش یاد و پیرا حسن و ذرافرون اند و نیز در عطار خانه روایت گو ناگون و مال
و دار و غم بدست افتد چنین معجون کشا ناگزیر از اتفاق جهاناسترابی همت از آن بود که بوجوب خاطر
همواره جوش و شگفتی برزند و دست می دل خالی شود و شریانید و بدین هنگامه استرابی از می که همین
و نیز تعلیق است کجا فرو آید و چگونه حسن مطلق را در مطاهر علائق نظارگی شود و امر و زکرا و آویش
روانی باز و شسته بنز سنجگاه صلیح کل نمیند و از نشیبت لایح تقیید بر فرازگاه اطلاع میچویند اگر نوید شناسا
بوش سعادت آید چه دور باشد و دل زان میدگی باز استیچه گفت حقیقت کانیست که چه
دل نربان کرد و کافه سنجامه پیر و همه اوگان ابوالابا عقل اند و نیز گنی این بی رنگ ابع کار کن
کن گوهر نورانی تکوین ابرو نوشت سمانی از هم نشیبت ششم و از هم آغوشی غفلت که فرزند ششید
و معلول راه سعادت است که گمانی ابدی مشهور تو بر تو شست می نشیند و ازین بگویم به امیر
مگر از ناگون نامها برآورده حیرت آمای آسوده لان گشت میگردان تیرگی گاه از دی حق باز
بر و گاه نیز دریافت آید و بافت نتواند شد لیکن کارگران کردار از ایا افکند و آنچه زاده عقل و دود
ست و شریکی در آن پایه که پرورگان شبتان تقدیر و مایه از صفای گوهر و فروغ دیدگان
بنیاتی سر آید آن تناسخ عقل مکتوف شمرند و اگر رنگ دانی آن مشابه کنیزگی آبابی حکومت
کی بنگوی پذیر گیرین محلی بر خواند و چون سحر را در پیشگاه آن بشایستگی بر گرد و زبان و زکار آن

دوست فعل و اخلاص حق پروری و سعادت هر گروه و درگاه اندیشه درست نیت خیر گالی خاطر ازل
 پس بگر فتنه و خیال آن شد که اگر محبت یاوری نماید روزمان فرصت در بفرانجام نماند نامه بطراز
 در نور حقیقت زبان کو کوب گردید که گوش صاحب دل گردد و توتیا حتی سنجی بر سر انجام باید
 بود و اندیشه من چنانیز هرگز دامن اندیشه سازد حکمت پوشیده بصبح انجم و خشت گراناید
 در شمع و پنجره از دم آگاهی به تازنه کنم شرط کنگر آهنگی درین گام و ناز وای غلظت شناسه عالم
 گرای احوال و دست جاوید طراز اشارت فرمود دل ابا ان زبان این و دید آمد و بطرز و نحو کلام
 ضمیر از ویای خاطر ساحل کاغذ افتاد و آداب مان پذیرای سجای آمد و سختی سپاس نعمت رسید
 که از شن یافت که چه پنجه است سخن کام خویش لیکن بود و هنگام خویش بدین که رسید
 نفس جان نواز و کان نفسان جان شود و مصلحه سازد بیشتر حرف گران استانی و بسیار زبان
 خامه پر و از زبان کلماتی دارد و سخن سرانی بیک تین نهاده طرز دست سوده روزگار و آمانند
 پس بر آتش الفاظ باشد معنی پای و لفظ و مستند به و از وزن وی کجا پور و دود و سج گونی و فاعل
 آرائی سرایه مضاحکت اندیشند و همان مایه کار شعر آینه شرمنازند و بر تناسب الفاظ و حسنات
 و آئین ترصیع و روش تجنیس بر آید و با اختیار و اقتباس بر غایت استهلال و نگارش طبع اید
 تعبیه و گزارش طراز اگر ارمی الفاس کند و محسنات بدعی را دست یابن پاکلی سخن انکارند و بر
 ایامی بلاغت جلال معنی نظرها افتد برخی قدم فزاتر کند نهاده و جلال نگاه معنی چاش نشان
 تدقیقات خیالی و تخیلات و آبی پنجه آن صده پندارند و پیش عبارت و دوری افتاد است که نشان
 نموده میگی شناسندگان صواب اندیش با خود دارد و پیرایه کلام اندیشند و شواهدی از هر طری که
 دانایی از آن بزرگواران نخستین شکل شناسی باز ندانند که و با گروه عامه غیر از سخنان و دست و زود
 فهم نمیوشند و بر بهر دو طرز ویر شهادت زبان پیغاره کشانید و بفراش آن میاوری همت نموند
 بخت بیدار دین مایه سخن سرانی را کلاه دیگر برافراخت و گرایش از خشت تازه کشت
 و با مود کاری حرد و مهنونی روشنمان ابداع گزین ششی دست یافت فطرت آمد و هر جور انصاف
 دیده و در ساند و فتنه دلان بویه جویانی را قطره آبی تراوش نمود طلسم خویش در شکم بهر
 طلسم باز بستم و بدل آن هر که دارد دیدم دوست به به بین مغر جانم را درین سبزه اگر یوسف شد میرا

دارد و بر اثر خفا و ریافت پیشاپیش میرود و اناهی و کار بایان تسکین فرخنده و در چو گویای جز
بدرین صومهر که خفته بر پشته کشته تا چنانچه در شش فروخته گردد و فروغ آبی همگان را در گیر و در جز
چه را از ریختن و بهر چه چو ریختن و آبی از نیکه سخن ابد است یابی تازه آوردی و نه بر عجز زبانیان سر
اینه زبان فروشی حسیست و سر استکبار بر افرشتن چو ام چند هستی گذارش میاید و هیچ خود
ستانی نه جهان بهتر که پیکر غرور است از غمزه هستی بر زوده آید و باطن صافی باین بهانه املت
و اس کو و نگر دود مشغول آب هنرهای خوشی نگهدار بر جا که پای خوشی درین و طم
کشتی فروش نیز از که پیدایشه تخت بر کنار به حقیقت سرایان گوهر هیچ در ستیاری سخن والا
رتبگی او در آن اند که درین بارگاه شکر و هیچ چیز گران از فراهم آمد سخت فروغ معانی از این
تقدیر دل صافی پر تو از انخته نزول صعودی فریاد دوم گردیده چونند شیمی و معانی و پر دگان صفت
سرای صمیمه را بر پیمان حروف در آورد و آن و صافی نزاوان را باین محضری پیکر از بی بر گیر و که بیا
جان و تن معجب معجونی آشته گردد و سوم تا در منطی دلپذیر غمزد گوش جان افروز و جان آبا اند
هرام نخلندی و مرتبه آتی معنی را بگزیده جای نادر دارد و لفظ پهلوی جویا فرا گذارد و در استان
بیا آید که آه آورد و با پیش صورت معنی شاهد سخن را بر آید و پنج لفظ پیرانی عبارت از دیر
و نگر خنده تکراری و در دارد و خشاک و در آن پیکر در آید و نگر خنده دست فرو داده روزگار
بناشد که مغمومی و شادونی گلگون آید و این هنگامه نیکویی زبانی از نظام گیر و سخن را و الا یابی و
سبب و هر که غم در ست و یکسانی اندیشه و جستجوی سخت یابوری نموندی خردی بجا فراموشی و نیا
بر دوام و عنایت آید و به حال و شاد و شش بهشت و هر کدام شرع اطباء و لوازم فراوان با خود دارد
و شماره آن گرامی نامه بر تابد و گذارش آن رنگنای فرصت گنجی بیکین و سبب از خوشی و نگر خنده
که از فروغ آبی بنظر دشمنی نبردش عیب نباید و از راه دوستی بچاره سگالی محبت نگارد و جهان محبت
چنان فروغ میدهد و آید و انانی و یکجا سازان شش گوهر گرانایه تواند شد امر و که دل پرست
و خاطر و بهر از جا و گذارنده بطور فارسی کم شاد و بهرهای حقیقت نایاب چو که از زوی آید باجم
رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه بن هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش
و مقام حقایق مهین را در شش ابو الفیض فیضی که پایه پیری داشت ازین آید و نگاه غمزه

در این صومهر که خفته بر پشته کشته تا چنانچه در شش فروخته گردد و فروغ آبی همگان را در گیر و در جز
چه را از ریختن و بهر چه چو ریختن و آبی از نیکه سخن ابد است یابی تازه آوردی و نه بر عجز زبانیان سر
اینه زبان فروشی حسیست و سر استکبار بر افرشتن چو ام چند هستی گذارش میاید و هیچ خود
ستانی نه جهان بهتر که پیکر غرور است از غمزه هستی بر زوده آید و باطن صافی باین بهانه املت
و اس کو و نگر دود مشغول آب هنرهای خوشی نگهدار بر جا که پای خوشی درین و طم
کشتی فروش نیز از که پیدایشه تخت بر کنار به حقیقت سرایان گوهر هیچ در ستیاری سخن والا
رتبگی او در آن اند که درین بارگاه شکر و هیچ چیز گران از فراهم آمد سخت فروغ معانی از این
تقدیر دل صافی پر تو از انخته نزول صعودی فریاد دوم گردیده چونند شیمی و معانی و پر دگان صفت
سرای صمیمه را بر پیمان حروف در آورد و آن و صافی نزاوان را باین محضری پیکر از بی بر گیر و که بیا
جان و تن معجب معجونی آشته گردد و سوم تا در منطی دلپذیر غمزد گوش جان افروز و جان آبا اند
هرام نخلندی و مرتبه آتی معنی را بگزیده جای نادر دارد و لفظ پهلوی جویا فرا گذارد و در استان
بیا آید که آه آورد و با پیش صورت معنی شاهد سخن را بر آید و پنج لفظ پیرانی عبارت از دیر
و نگر خنده تکراری و در دارد و خشاک و در آن پیکر در آید و نگر خنده دست فرو داده روزگار
بناشد که مغمومی و شادونی گلگون آید و این هنگامه نیکویی زبانی از نظام گیر و سخن را و الا یابی و
سبب و هر که غم در ست و یکسانی اندیشه و جستجوی سخت یابوری نموندی خردی بجا فراموشی و نیا
بر دوام و عنایت آید و به حال و شاد و شش بهشت و هر کدام شرع اطباء و لوازم فراوان با خود دارد
و شماره آن گرامی نامه بر تابد و گذارش آن رنگنای فرصت گنجی بیکین و سبب از خوشی و نگر خنده
که از فروغ آبی بنظر دشمنی نبردش عیب نباید و از راه دوستی بچاره سگالی محبت نگارد و جهان محبت
چنان فروغ میدهد و آید و انانی و یکجا سازان شش گوهر گرانایه تواند شد امر و که دل پرست
و خاطر و بهر از جا و گذارنده بطور فارسی کم شاد و بهرهای حقیقت نایاب چو که از زوی آید باجم
رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه بن هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش
و مقام حقایق مهین را در شش ابو الفیض فیضی که پایه پیری داشت ازین آید و نگاه غمزه

در آن کس که شکر اقبال پر تو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرموده اینک مر است
 سجا طرد و درون و نقد و محافی ز نهایت برون و فی ز خود این ملک بدیافتیم که نظر منم خودیستم
 عتره افرماه سال چلم کسی که در تکرده خویش را در فرا کرده برون سودر گاشتن که هی نامه ز غیر
 پرداخته بود و درون به به نیایش او و به حال طلعت بود و در اجرائی در یوزه میگردانید و تارک نایر عتبه
 کبرای کسی نهاده و توفیق سر سجام خواش مطیبه ناگاه صبح دولت چهره افروخت لعه نور در آن
 بی روزن روشنی افروختن بل بکار رفت حیرت حیرت برست شکافت قلم مشرق صیاد و مطلع
 نور یافت نشاطی تنگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و در هر چه بستم کشایش پذیرفت
 مهرگان سوخته قهای بهار در پیشید و قلم در مقصود پیدا آمد و در این کار فراتر رخاست و محاف
 بیدست پائین گشت کی ز نو سور سلی بیان آکا پر و از ان عت بهشت افشانی سماع بر میشتند
 در کمره فرستی گنجینه سخن سرانی گردانیده نشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب در اکلای
 شمشیر پیش طاق گویانی گشت لختی سخنان آلمیدگی بدل نشین و شی نداشتند و شکر گفت یک
 پیرایه تسیر یافت از معانی سخن شناسان حق ز پره گوهرین و قمری نظام پذیرفت و دولت تنگ
 چهره افروز سعادت آمد و طوقی سجت و دید و در دولت کشا و به پیشتر از خواش من در داد
 بلبل نطق از گل طعم برید و پرده عجب سر کلک درید و فوج بفرج ز معانی حشره خوانده ناخوا
 در آفر در پیشین و دیدن تبار صغیر و خامه درون خواند و سخن شیر به جای است که تراز
 بر ساز و فر فرشته شادمانی در گیر و لکیر کنان را که بهمت در کارش فراوان فروتن او سخته باشد
 به گاشتن حال کی چگونه تا بهر گشتی تواند کرد و یکدم دست به دل بجز سندی نهاده طری پر
 کرد و حاصله روز بر سر نوشت آسانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سر سیمه پرچ و دیگر پیدا آمد
 تن بی و جان صحرائی در اندیشه سفر واپسین علامه گل نارسائی برادران در کار روزبان بند
 و دل خوشی و شمعینگی با بلبل گراش اقبال نامه روز سمنون سه در واکه هم که به گاه او
 است به معشوق دل مورچه ماه افقاده است به و این واقعیه طرفه بر اه افستاده است
 در ویش عشق باد شاه افقاده است به همگی تگاپوی اندیشه است که چون نیزگی قری چند
 نکاشته قلم سواد نکار آید و حق گزاردی باین خواش سرور جاوید بخش بدستیار

در آن کس که شکر اقبال پر تو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرموده اینک مر است
 سجا طرد و درون و نقد و محافی ز نهایت برون و فی ز خود این ملک بدیافتیم که نظر منم خودیستم
 عتره افرماه سال چلم کسی که در تکرده خویش را در فرا کرده برون سودر گاشتن که هی نامه ز غیر
 پرداخته بود و درون به به نیایش او و به حال طلعت بود و در اجرائی در یوزه میگردانید و تارک نایر عتبه
 کبرای کسی نهاده و توفیق سر سجام خواش مطیبه ناگاه صبح دولت چهره افروخت لعه نور در آن
 بی روزن روشنی افروختن بل بکار رفت حیرت حیرت برست شکافت قلم مشرق صیاد و مطلع
 نور یافت نشاطی تنگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و در هر چه بستم کشایش پذیرفت
 مهرگان سوخته قهای بهار در پیشید و قلم در مقصود پیدا آمد و در این کار فراتر رخاست و محاف
 بیدست پائین گشت کی ز نو سور سلی بیان آکا پر و از ان عت بهشت افشانی سماع بر میشتند
 در کمره فرستی گنجینه سخن سرانی گردانیده نشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب در اکلای
 شمشیر پیش طاق گویانی گشت لختی سخنان آلمیدگی بدل نشین و شی نداشتند و شکر گفت یک
 پیرایه تسیر یافت از معانی سخن شناسان حق ز پره گوهرین و قمری نظام پذیرفت و دولت تنگ
 چهره افروز سعادت آمد و طوقی سجت و دید و در دولت کشا و به پیشتر از خواش من در داد
 بلبل نطق از گل طعم برید و پرده عجب سر کلک درید و فوج بفرج ز معانی حشره خوانده ناخوا
 در آفر در پیشین و دیدن تبار صغیر و خامه درون خواند و سخن شیر به جای است که تراز
 بر ساز و فر فرشته شادمانی در گیر و لکیر کنان را که بهمت در کارش فراوان فروتن او سخته باشد
 به گاشتن حال کی چگونه تا بهر گشتی تواند کرد و یکدم دست به دل بجز سندی نهاده طری پر
 کرد و حاصله روز بر سر نوشت آسانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سر سیمه پرچ و دیگر پیدا آمد
 تن بی و جان صحرائی در اندیشه سفر واپسین علامه گل نارسائی برادران در کار روزبان بند
 و دل خوشی و شمعینگی با بلبل گراش اقبال نامه روز سمنون سه در واکه هم که به گاه او
 است به معشوق دل مورچه ماه افقاده است به و این واقعیه طرفه بر اه افستاده است
 در ویش عشق باد شاه افقاده است به همگی تگاپوی اندیشه است که چون نیزگی قری چند
 نکاشته قلم سواد نکار آید و حق گزاردی باین خواش سرور جاوید بخش بدستیار

در آن کس که شکر اقبال پر تو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرموده اینک مر است
 سجا طرد و درون و نقد و محافی ز نهایت برون و فی ز خود این ملک بدیافتیم که نظر منم خودیستم
 عتره افرماه سال چلم کسی که در تکرده خویش را در فرا کرده برون سودر گاشتن که هی نامه ز غیر
 پرداخته بود و درون به به نیایش او و به حال طلعت بود و در اجرائی در یوزه میگردانید و تارک نایر عتبه
 کبرای کسی نهاده و توفیق سر سجام خواش مطیبه ناگاه صبح دولت چهره افروخت لعه نور در آن
 بی روزن روشنی افروختن بل بکار رفت حیرت حیرت برست شکافت قلم مشرق صیاد و مطلع
 نور یافت نشاطی تنگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و در هر چه بستم کشایش پذیرفت
 مهرگان سوخته قهای بهار در پیشید و قلم در مقصود پیدا آمد و در این کار فراتر رخاست و محاف
 بیدست پائین گشت کی ز نو سور سلی بیان آکا پر و از ان عت بهشت افشانی سماع بر میشتند
 در کمره فرستی گنجینه سخن سرانی گردانیده نشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب در اکلای
 شمشیر پیش طاق گویانی گشت لختی سخنان آلمیدگی بدل نشین و شی نداشتند و شکر گفت یک
 پیرایه تسیر یافت از معانی سخن شناسان حق ز پره گوهرین و قمری نظام پذیرفت و دولت تنگ
 چهره افروز سعادت آمد و طوقی سجت و دید و در دولت کشا و به پیشتر از خواش من در داد
 بلبل نطق از گل طعم برید و پرده عجب سر کلک درید و فوج بفرج ز معانی حشره خوانده ناخوا
 در آفر در پیشین و دیدن تبار صغیر و خامه درون خواند و سخن شیر به جای است که تراز
 بر ساز و فر فرشته شادمانی در گیر و لکیر کنان را که بهمت در کارش فراوان فروتن او سخته باشد
 به گاشتن حال کی چگونه تا بهر گشتی تواند کرد و یکدم دست به دل بجز سندی نهاده طری پر
 کرد و حاصله روز بر سر نوشت آسانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سر سیمه پرچ و دیگر پیدا آمد
 تن بی و جان صحرائی در اندیشه سفر واپسین علامه گل نارسائی برادران در کار روزبان بند
 و دل خوشی و شمعینگی با بلبل گراش اقبال نامه روز سمنون سه در واکه هم که به گاه او
 است به معشوق دل مورچه ماه افقاده است به و این واقعیه طرفه بر اه افستاده است
 در ویش عشق باد شاه افقاده است به همگی تگاپوی اندیشه است که چون نیزگی قری چند
 نکاشته قلم سواد نکار آید و حق گزاردی باین خواش سرور جاوید بخش بدستیار

آوردن کامها و سپردن حوالتش و درین جگرانی ست بزبان حق سیران تمیمه کواز و کبیر
عبدی بیخود میاید و بر صدر نشینان محفل انصاف پست که حال جویای آرمیدی در شوش گاهی
خود می گردید ای چنین بود و چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار الهی اگر و هرگاه که پستان و گوناگون
زمانیان نویسد کار بان رخنه فراهم رسد و قلم را بگریز راه اولین تنهایی تپاوی و فرسوده گردد
حال از دستان من بختی برگردد و در چاره گزینی خود پای محبت بقتلار و شکر حدیث خوش اگر
گویم را آغاز به روم چندان که نتوان آمدن باز به پدر و زکوار بگوشه منزلی شست و شست و او را شکر بجا
دینی بر کناره از نو و با من نظر عاطفانه و تفرات برادران کردی و به نیروی دانش کرد و از راز سر آغاز
نشود و با کج کران آمدن آن لوده و اندازی و بهواره بعضی باطن لطافت ظاهر زبان مضع و بیان
دلکش اندازد و تحقیقت تایقاری نمود و شکر زانند بر ما که بابک نابیدیم و طعل به زانکه هم ملک و هم قوم
هم بابی ما به و چنانچه علوم مکتبی نقاب جمال معهود داشت از هر گزینی شوریده را نیز بدان ملاحظاتی و
از پنج سالگی روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود و چگونه خاطر فرود نیامدی همانا که نهی آن
منزل طلبان کمال شمشیر پیش طاق فطرت بوده باشند و خطری است که بدین سرور کم که مردان مرد
را از پای و آراء بصفتکه باطن جایگزین سال می افروزد و شعوری بالید یافت و لکن از افراش
بیافته و زمان زمان و نیزش بی اشتی گرم تر میشد و از همه اینها پخته به سازی و چون آنه نشاء می
و بخیال فرود آمدن هم آسایش بر میگرفت و شش وونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل
پای بند و نگاه نمی کرد و ایند و در زمانه سالگی که ممکن آن را گران خواب غفلت در دو صحنه پنهان
حکمت و فراخی قرار داد و چندین گروه هم پوده آملی به شناسایی عونت افروزد و سستی آگاهی
افزای گشت چنین باینهای تموم و دید بانی بر و او هم نفس کشی نفس ماره بطرزهای گوناگون چه
آرای موزیکه خود بینی شد بسیار من چشمه نظر و ناله بسیار اسرار است اقیان نواد خضای صفت
و بدایع شناختهای مشابه انداخته به تمام آن بود که با چنین دانش بزرگ سخوت افزای آن
نیز نگ ساز بود قلمرو وی در کمی هند بر همان آیین خوشیشتن نمائی و خود پرستی افروزی به جهنما
پویند آمدن شکر حقیقت و شستی و از ناز و نانی و کاسخه دینی ناخوشه سپنج تجرد گزینان دل گرفتگی و اندیشه
غیرت گرامی بشوشت تازه به خون گشتی سر سبکی چون بود که از فرمان خود دست ناسیه بی راهه شتاب

نیاست که بخت چندی در میان منجلی نور خدای بهر گمانه دانی گرمی پذیرفت فتح مقاصد و توفیق دل
روز باز شد از ناشناسانی مراتب حکمت نهیستی علوم و تحقیق سخن سرایان و نگار که تیر و پیک پی و چرخ
زبانی در پایه بلند آگهی جان و دشتند کار و شوا گشت گاه بجا موشی زبان و جنبش ابر و وگر و کش چشم جبهه
می انداختند و گاه بخت گویی و نه زه دانی پاسخ می آید تند از پی و تائیدات آسمانی چنان گاه
شدی که آن طلسم مگوهری در هم گشتی ناگزیر دست از آن باز داشتند بیا که کاری پیش آید معقولات را
مخالف دین شمرده برخی ساده لوحان ترک نزار راه زنده و از یاری آن به شناسان بی حسد و
بچهره دستی سر بر آورند بدست یاری روشن ستارگی کشاده پیشانی از آن پایه والا فرو تر شده
در این منقول و مقصود و نکته سرای آمد و هم تا بنین آن گروه و قرار دادای پریشان انداخته
ما سه ما خن و ن گرفت که نت و گوی مذمب ملت و از شد باز پرس اشتباهات امکا من جفت
نیمه شته کمین تو زنی شستند و چندی برین پلیمین عشرت بختی میک و ندکن شتایان برین و در
و این تملک طر چیده و در شهر شان خود و در آمو و غربت گشت س از یکسلی ام میان شهر
تو تا تر که در بیابان به گاه ازین خلوت و در که ن ترا و نشا طر کشیدی و نتیج خیر خجی دانسته در
سایتش از روی افروزی و گاه از کوتی امکا من گلی حوصله با جو و سرتیدی که این چه بواجبی ست با
جانبیان بساطیک اندیشی و خیر گالی گسترده ارد و با خود ریاضه نقش شتیدی انداز و عالمیان
کمین شمنی خیره شته انداز تائید آسمانی و روشن ستارگی باشکرفی روزگار و نار وانی حق پر و پی
از شتهای آشتا و یکجانه و یافه سرانی و در و نردیک و پیش بدگوهران کو تاه بین تفرقه و جمعیت آباد
صنمیر نیندختی از باز آرسادی حقیقت تازه شادی چهره نشا طر افروختی به بصودت نام خندم جو را
در شتند به کار خامان بود از فتح و طفر خندیدن به چون سپهر گردان چندین برین بگشت
دولت کشوند و چهره اعتبار را افروختی و یک پرید که در بندگان دنیا ستیزه حسد را به بعضی منی خست
باندیشه تبا و فرو زشتند و از تنگ خجی و ناتوان بینی بهر چکار ایند و توانا بر خاسته حنرا جاب و آمو
س این دوسه بام کمین هم خورشید می شکند هم همه چون عهد خویش به بصفت چون گرد
شوم به شکونم از شکونم افروزم شوم به انسانجا که غریب است بود و عقیقت پدیدار حیل اندوزان و جامع
چهار سوی صورت معنی گشتند و حقیقت حال آگهی پذیرفته و خوبی شمرنگی فرو خندند از زور که با سا

و در این منقول و مقصود و نکته سرای آمد و هم تا بنین آن گروه و قرار دادای پریشان انداخته
ما سه ما خن و ن گرفت که نت و گوی مذمب ملت و از شد باز پرس اشتباهات امکا من جفت
نیمه شته کمین تو زنی شستند و چندی برین پلیمین عشرت بختی میک و ندکن شتایان برین و در
و این تملک طر چیده و در شهر شان خود و در آمو و غربت گشت س از یکسلی ام میان شهر
تو تا تر که در بیابان به گاه ازین خلوت و در که ن ترا و نشا طر کشیدی و نتیج خیر خجی دانسته در
سایتش از روی افروزی و گاه از کوتی امکا من گلی حوصله با جو و سرتیدی که این چه بواجبی ست با
جانبیان بساطیک اندیشی و خیر گالی گسترده ارد و با خود ریاضه نقش شتیدی انداز و عالمیان
کمین شمنی خیره شته انداز تائید آسمانی و روشن ستارگی باشکرفی روزگار و نار وانی حق پر و پی
از شتهای آشتا و یکجانه و یافه سرانی و در و نردیک و پیش بدگوهران کو تاه بین تفرقه و جمعیت آباد
صنمیر نیندختی از باز آرسادی حقیقت تازه شادی چهره نشا طر افروختی به بصودت نام خندم جو را
در شتند به کار خامان بود از فتح و طفر خندیدن به چون سپهر گردان چندین برین بگشت
دولت کشوند و چهره اعتبار را افروختی و یک پرید که در بندگان دنیا ستیزه حسد را به بعضی منی خست
باندیشه تبا و فرو زشتند و از تنگ خجی و ناتوان بینی بهر چکار ایند و توانا بر خاسته حنرا جاب و آمو
س این دوسه بام کمین هم خورشید می شکند هم همه چون عهد خویش به بصفت چون گرد
شوم به شکونم از شکونم افروزم شوم به انسانجا که غریب است بود و عقیقت پدیدار حیل اندوزان و جامع
چهار سوی صورت معنی گشتند و حقیقت حال آگهی پذیرفته و خوبی شمرنگی فرو خندند از زور که با سا

تشیب فزان عالم صحبت بن طالع میخواست اه نعت میسرند اکنون آن گروه غمخواره جزو بدبختی حیران
آرمیده از روی خدمت در سرازند و او را بار تشنگ و دین تیری و حشمت نیز سعادت بدخشیدند
گیلیری گهباں خدیو بترسنگ صلیح و آینه نفس شوریده و وصف جی اراش شمشین ساخت بریز
تراه حقیقت دین نشاط گرفت اگر جهانیان ترا نکو میبید پیغوله دشمنی می گردنند باز از دهانش را
عبادت می سپرد تو چرا فمیده میخوشی و اگر نیک دانسته آن منجا پیش میکشد نه باها حسدا
از رنج و کاتیدست چه میجویی از نقصان بشری و کوهی امکان از سر پای خاطر زهرمه خواهر
سر اسیدی و جوش این از و از و نه میرز دی چه بودی که دشمن نارسا در یافتی که چه پایا آورده
و دل از یاد افرا و چگونه و او را دخته تا تن چالو سخن بان لاله که بعد خواهی نفرستادی و برون هر رنگ
درون ساخته از کشاکش و دوسوی باز رستی کاش خیر اندیشی که در حق بخواه و ارمی تا به پستی مرا
که راه مرا نیست ندانم دوست طفل مشرب حقیقت بدان من بداندی تا بقدر از دوستی رنج نبودی پیش
بدوست خویش و خیرین خویش چون خود ده ^{بیدار} چه از دشمن خویش ^{دشمن} کس دشمن من نیست منم
دشمن خویش ای وای من دوست من دشمن خویش و دلم در شان ستائش کند کان و بد
گوای خویش از دشمن من گدشته بسببم گدازه بکیند آسیب که دیگر باز نگردد و قضا وری سخت
بیدار بزرگگاه چهارم شرف خفصاص یابد و دو هم سانش برگردد و از اسب باز گیری ایندی به حال کس شود
ششتری بنشین گروه دوستی در زند و اسپندان برخلاف آن کرانیه طالع صحت را در طبع این
ویرجوش بشاوی و اندوه نیا لایند بنانگاری و درون نشاط امور گردانند و بنگریش آرزو گد
پرورش دهند برخی یافتگان سماوی را نیکی ابدی و نظر آید پروردگار پیاپی کاشته پذیرای
در کوکبی شغور و مباد باشد که نفس معقول شکلی در میان آرد و میان و آنگاه که ناسزا گوئی تو که راه
حق می سپری باشنودی از روی باخود و از ناچار فریب خورده بکین تبا و سران بنجی و دان شاهراه
سعادت برکناره افتد و چون آئینه نویسی و زکار خویش کند پدید آید که بساط اهل آندوزان بدکار را
آو برشی ندارد و بهان صحبت ارای آن خود ستایی خوشترین بن بست و رتبه والا است که محبت کوئی را
نه سزا نه رعوت نظام میدهد باین دشمنان پیش آید و نکو میبید عیب ناشایستی پرور از دیکه
بدین سزا گهی بدفر مقصود جای گیر و از گزند دشمن و نای خاسک رستگاری یابد

[illegible]

یابد به پستیاری خلقت و پستیاری فشاری دل بکبر ترانی از انان نفرت باز آید با خود در او بخت و جنگ نلی
آشتی و زیان آورد کار انبر گرفت مشغولی دست و گریان بخود چون کف سر گریان که
سیر و ن کف چاک ز دم پرده سالان خویش بکوه زخم دست بدانان خویش و همواره طمعه
نکویش بر خویشین میزند و تشنه بانی نضرین خودی سراید شرگاه کیانی شاهد وجود که باستانیان به
نیروی شهودی دریافته اند تر از سعادت فشی و بیدار بجای دلیل روشن چگونه و چرا
تنگی از که گر خسته کنج خمول می طلبی و گرامانه کجا دست خوارین می کشانی گرفت از انان انکی نصیب
ناری یا نیر شناسای فروغ کرداری بخش از نیک ختری و تو نمندی دل آن حق پرده و فرخ
چرا که اوست و مودود اند که در بارگاه عادل آری فصل خصومت دوست و دشمن آشنا و بیگانه یک
نسبی دارند تا شهودی عالمی و رضامندی حیوانی و ان عنایت غبار نواز انگشت
دوستان در باران رزم جوی کام بر توان گرفت بگیران چه رسد ملک تنهای شتافتن
چسبیت و از گنای چینی اندوز و لیکن چه گوید و چه نویسد دلم و من و استین با وجود
سزلف حذر گرفته زامیزش عالم و اهل عالم همان نفرت طبع عطا گرفته حقیقت کار است
که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا کاشانه پیش طاق سر نوشت چه بود و گردش آسم و افلاک هر چه فریت
باشد به نیرنگی آمیزه اجرام علوی و اجسام غلی علایی توان اندیشید شیر اندازی آسمان را سپید توان
اندوخت ز انوی جوشن ست کشا و ننگ چرخ بنحو در اهره از چه بچوشن در آورم اکنون
بافش نه افشند معرکه مصاحبت از سخته دارد و هوا خوانان یکدیگر پای حمایت افشده اند زمان
زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و آفت خیر شکوف چهره حیرت می افروز و نوید اند که این خام کاجیه
خواهد بود آسایش بکدام منزل روی نماید و این سه تن از دشمنان کاله جاوید پیوندی دست دهد
شاد و خواب پسین بکدام افسانه قرار گیرد و حقی کره برابر که گوناگون سرور عالم و محنت کده و راه نیا
رجای کشاده پیشانی که بفرخی انبساط همکساری جانان بر دوش هبت بگیرد و ان تنیز و شیار
خواران کهن چیم و دستا پنجه امید و تابشگاه بستگی و ذره هبت جای کشادگی فراز کند شده پای بند شاد
و غم نمودم هر بنظره نشو و اقامت بنفری میرسد و هنوز جای گرم نکرده از دردی که میخوانند مصرع من
بوقلمون روزگار خوشم با چنین آویش درونی حکم ارادت نترم نکاشتن گرامی نامه است و

۴۳
طه و یوسف اقبال ای
نفرست ای که در کتب عشق
طه و یوسف است و این ای
آیه ای که در کتب عشق
طه و یوسف است و این ای
طه و یوسف است و این ای
طه و یوسف است و این ای
طه و یوسف است و این ای
طه و یوسف است و این ای
طه و یوسف است و این ای

[illegible]

مصلحت بزم ارادت بحقیقت بکار و دیگر میگردانند و چون شگفت نماید از پرستش کینا
ملک گنجی خاتون نیا و میزان مهت زنی ندارد و رنگ میری ملک صورت او بیگانه بنشیند
تا که زیر پایش است کبری کلک پیری کرده خوش مهت مینزد و دل رنجی بگزاشد و استقامت
جلای تازه می بخشد نه آنکه تا به شمنه اندک آب به پرویز می پماید و باد بهوان میگوید بهمان بهتر که سیر
خاطر بهر بخت نگرفته راز درون بر ملاغین از دو آنچه گوش مایان بر تابند و چشم عادتان گنجی و گوی
نسازد که بگویم آنچه از اندیشه در جان منت به یا چون چیران بانی یا نداری باورم به احوال
بن مبارک صغیر پیش برده ز فرقه بهانی و گفتار خاموشی چرا سیر آمده حال خویش مبارکگاه طوطی
و در خلوتگاه دل آه بیگانه میدی چشمه بنشین از صفو که باطن تراوش میکند شراب را به خامه
آمین که هم هوشیار است بر همان قطع بندی بای مهت افشرد و یا نش از روی در تاش و یا شاهی سجا
و از گوی تقدیس ^{۱۴} بیدانسی لعلی گر از و سپاس حقیقت دل از بر نه گرافی باز آورد و غمیت آنوقت
واده نیروی کار افروز و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشیدند البته کتاب که از پیش طاق نوشت من
بر خواند و بی درین منت گردانست که ^{۱۵} بهر بخت فکر دولت بدی عتصام ساخته سونج کار بدایط
دارا و از حسن طالع این کوکب نق محارث اختر جان فی آنچه بزبان قلم می آید و بر صغیر بیان تمام
روز و از بر سبج هارون میرسد و دست آید از آفرین و زعفران و نوازش گوناگون میکند و سعادت
بنده که خدمت او پسند شاه قند و نشان قبول زد نگاه یابد به سجده این داستان سخت
بطرفینده کردم دست بدریندم که دوران سخن خواهد بود و سخن از من مهت از شاه بود و کرد
مهت میداری و در فلک صفت خجسته لیری دهد و باین جنبش کلک گردون خرام به بیان
برم این گرامی کلام خامه و قمر و هم که نام به نام از وای فکرت تیز رو به که داوی سخن
سر انجام نموده قلم بکدم از جنبش آرام یافت و سودا و وضع قمر تمام یافت و از آنجا که فطرت با و دارا
درست و خجسته بیدار و سعادت مساعد بوده نیروی جنبش و پیش از وی برخی سونج قون ثانی
دولت جاوید طراز گاشته آید و بدست تیری روشنمان بدایط قدری مهت سبک و سبک
چون نه نمیه زین بنام مهت به مرا نمیه عالم آمد بدست به و گردنیده اگر بود و زکا به چنان که در طالع
که خوانند گاه از خواب بر بخت و بر قصاص و در میان او آب و پیش خورهای پیشانی فطرت بدایط

مست و بهر دهی نیاورده قند و گویا از
ای بر ملاغین از دو آنچه گوش مایان
نسازد که بگویم آنچه از اندیشه در
بن مبارک صغیر پیش برده ز فرقه بهانی
و در خلوتگاه دل آه بیگانه میدی
آمین که هم هوشیار است بر همان قطع
و از گوی تقدیس ^{۱۴} بیدانسی لعلی
واده نیروی کار افروز و گوهر فطرت
بر خواند و بی درین منت گردانست
دارا و از حسن طالع این کوکب نق
روز و از بر سبج هارون میرسد و دست
بنده که خدمت او پسند شاه قند و
بطرفینده کردم دست بدریندم که
مهت میداری و در فلک صفت خجسته
برم این گرامی کلام خامه و قمر و
سر انجام نموده قلم بکدم از جنبش
درست و خجسته بیدار و سعادت مساعد
دولت جاوید طراز گاشته آید و بدست
چون نه نمیه زین بنام مهت به مرا
که خوانند گاه از خواب بر بخت و بر
عالم آمد بدست به و گردنیده اگر
چنان که در طالع با و دارا

چون نه نمیه زین بنام مهت به مرا
که خوانند گاه از خواب بر بخت و بر
عالم آمد بدست به و گردنیده اگر
چنان که در طالع با و دارا

امید رنجست تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخار بای دل سرخوش و تاسخ بنی بر خط نوا
گوهر گوش آید بکه پذیرش دلاساند نامی بخت و در امتیازان جاوید گرداند من از جانش برون اوم
بر پروازند خدایش جای و جهانها در باز و وقت نیست که حسین نیاز از وجود نیایش بر بار و صواب
سپاس گزرا از زمین ضراعت بر نگیر و همان نگارش هارون نامه اشجده گاه خود ساخته گوش بر
طرازی نفس خود کافه نهد و سوزان کمیاسعادت بحیله اندوزی آن را نهان از دست فرو نشاند
و چرا برادر که کار فرمای ابداع دروزه این مرد دل بهر از مشغله پذیرفته زمان زمان غمیت را دل و
فطرت را بر و بهت را توان می بالاند و من کج معجزان هندی ترا و میوه جان را بر خوانده و بر
حقیقت تپیدی و دیدگاه نکته پیرانی جای میداد نفس نفوس معانی را در کشته بر صدر جا
شناسانی می نشانده از حقیقت خیالات نقیدی بیرون کشیده براد نگاه طلاق می برد و چگونه توان
برداشت که نیرنگ ساز تقدیر بیاسبانی پیرامن دل فرافزیده و طلسم بلا گردان بر قلمون خود ستانی
بر پیشانی بنشین و خیمه عشقوان آگهی در کف ماطفت انانی روزی از غمی آفاقی در بر ز گوار آید بگو
آمینش از غریبستان این نگین بساط بر کناره شد و هنگام شبان رسیده بر غنای علوم
چیره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر گزینان یو یامه اعتبار والا سر بلندی گرفت شکار
شاهنشاه بارگاه عالم را درنگ نشین صلب دم به بر بان نظر را بر طهر بیکتای زمانه شاه کبر
یار بختالین جهاندار استوب گزین را نگهدار و هرگاه که در خرد سالی که در شاه نگاه و بجز دست
در میان تیرانی که با نذر و یا فطرتان پارسا گوهر وافر و فرزندش دانش که هوش بای کمترین شورش
او وافریش منزلت افزونی شروت که از خون کاران شرف نگاه را به بستی بر دین بزمندی دل
دم آسایش برگرفت خشک و دلاوریش را با بیاری حسرت و شاداب گردانید دل بکجای نشسته زنه نا
که کایای شهری دست بازی نایر مستبدان در بر و ز شگرت تماشایی دسترگ صفای چهره
افروخت و سعادت های صوری و معنوی نشاط جاوید آورد و مشغولی نبودی گرم زور بار و
پیر و جوانی بر آوردی از زمین تیره و دلی دولت من که بخت از سخت به مراد او پیوند
پاکان درست به آموزد که پای خواش لنگ شکر خدنگی روزگار بقدر غلظت پیرانه سری در کاخ
استخوانی بلند و سرنگان آتش میگویند که این چگونه از نریت سر اعجاز آلود پرانگی خواهد و چنان

امید سخت نیم قطره از دریای گهی تراوش نمود و چه بخار بای دل سرخوش نداشتن بنظر آمد
که هر گوش آید بیکه پذیرش و اما بلند نامی بخت و اما عزیزان جاوید گردانند من از جان منم اوم
پیر و از خدایش جای در جهانده باز به وقت نیست که حسین نیاز از سجودینایش بر بار و نهایی
سپاس گزار از زمین صراحت بر نگیر و جهان نگارش هایلون نامه اشجه گاه خود ساخته گوش
طرازی نفس خود کاشته هند و سوزان کمیاسعادت بحیله اندوی آن راهنم از دست فرو نشاند
و چرا بر دار که کار فرمای ابداع در یزد این سر دلم هزار شغل پذیرفته زمان زمان غولیت راول و
فطرت را بر و بهت را توان می بالاند من کج معج زبان هندی ترا و همچنان را بر خوانده بر از
حقیقت پیروی و دیدگاه نکته پیرانی جای میداد نفس بیملیت معانی را در کشوده بر صدر جا
شناسانی می نشاند و از تعین خیالات تقیدی بیرون کشیده براد چگاه طلاق می برد و چگونه
بر داشت که نیرنگ ساز تقدیر یاسانی پیرامن دل فرا گرفته طلسم بلا گردان بوقلمون خورستانی
بر شیطانی پیش آید و خیمه عفو آن گوی در کف ماطفت انانی رموز اضمحی آفاقی پذیر بر گزار آید
اینش در غریب ستان یکنین بساط بر کناره شد و در گام شبان رسید بر غنای علوم
چیره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر نمایان یو پانه اعتبار و الا سر بلند گرفت مشاعر
شاهمنش بهرگاه عالم و از ننگ نشین صلب هم به بران نظیر بلبله یکتای زمانه شاه
یار بصال بن جهاندار به آشوب گذرانگه دارد بهرگاه که در خرو سالی که در شوشگاه و جیروست
در میان قربانی که با نورد یافتان پارسا گوهر و افروزش دانش که مهرش بای کترین شورش
او و افراش منزلت افزونی شربت که اندون کاران شرف نگاه را به بستی بر و به توفیق دل
دم آسایش بر گرفت خشک و دافرشه را با بیاری حسرت و شاداب گردانید دل لکهای نشسته بر نهان
که کیمای بشری دست بازی نیار استند بل و بر وز شگرت نمایشی و سترگ صفای چهره خاست
افروخت و سعادت های صوری و معنوی نشاط جاوید آورد و مشکوی بنودی گرم زور بار و
پیر به جوانی بر آوردی از نفس تیره به ولی دولت من که بخت از سخت به مراد او پیوند
پاکان درست به آخر ذکر که پای خواش لنگ شک خندگی روزگار بقید طغنه پیرانه سری در
ستخوانی بلند و سرنگان آتش سوز که زین چگونه آن نزهت سرا عبا را کو در لنگی خواهر و چنان
بر غنای

انجمن کفر پیش بر روی گرانیده تا بخوارش از فزونی مال و اوانی اعتبار چه رسد این سوز که
 خاست با که نتوانم گفت و وین افتخار هست با که نتوانم گفت و وین نم که مرست با که نتوانم
 زد و وین نم که مرست با که نتوانم گفت و واز وین تقلیدی که همیش برین کبر و در سوار کبر
 بادیه اختلاف انباز می دارد و زنتیگاه صمیمه عیار آلود و از ناموس و رگم که هر کسی بختی نادرست بخود
 انگار و پس سیری دست داده و در پاکشان عمامه و تنی بر سران و سیری چنین میان بازارم رزو
 نمایند که چه ترانه ساز و چه فغانه بگیرد و خاطر تقدیر ویر و بادشاه چه بخوابد و سر نوشت یزیدی چه
 زفته و دلم چیست و دستم که ایام به زبانی ویر خواهم کام کام و که کنم می چه شوم که بار چه
 خواهم دیدیم که گریه جایی است که از صفای باطنش بی آرامی میزند و سر کجی سر پای
 دل فریاد و فخر خدای محط عقل تنگنای تاریک چشمه میم و در یاد و ز فطرت شک و در خیال و
 حق جوی با دیده شناسا پرده نشین حقیقت شناسان کا دل طلیسان بهانی را بر دوش هرگز
 ماندانه غمناکی بانه جاد و نبات و حیوان و ماده و نور و فیه ممکنان مقصد حقیقی از کاشته تیرم گاه
 بتماشای گاه گوناگون روشمارند از تابتا بنگاه جویائی و در یولخ جاگنده از شناسائی که گاه در تواتر
 آشوبگاه نادانی زرق و برق است که صحرای گریزان که یک تیر و ستوده آید از باج شناسان شهرت به رسد
 در بند که کشتای میاید بود و که شده سبای میاید بود و یک تیر از رسال میاید ریت کجی
 هزار جایی میاید بود و ناسو جان که دارد و گویا ببال غمنا و زشتک محانی و جالبقا و جالبسا این سالان
 دل که میاید بر روی خاطر شرح در ویدمان نماید و بجه مایه توانائی سوگ و زکار خود دارد و در ایام و فصل و فانی
 و جزین انانی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی سست گریبان و در میان و دشت که بزودی کشود
 گرد و بصفو تکه حقیقت او میاید بر چند قدم بشیر نهاده و بوی خوش کتر شام سید و چون علوم
 عقلی و نقلی چه دستی یافت نامهای که در گرو پیشینان نظر انصاف و آید شگرت نا امید
 بر دل نشست تا کاهی حجت غمنا گوناگون آورد و خاصه در هنگام واکوید و فروخت اند و خنک
 آگهی که تدیس نامند و نش نبوت مردم را درین حله قدری استواری و پاید جایی بدست می آید
 و تیر گمبای شبهه شکوک و بی دینی می نهند مرآتیه حیرت و در زمانگی روی آورد و بوجوب اند و
 بر پای و خاطر فرو گرفت و شناخت مراد و خشنیده دل گشت و از گوناگون قوله واد شکفت از اقصا

این سوز که خاست با که نتوانم گفت و وین افتخار هست با که نتوانم گفت و وین نم که مرست با که نتوانم
 زد و وین نم که مرست با که نتوانم گفت و واز وین تقلیدی که همیش برین کبر و در سوار کبر
 بادیه اختلاف انباز می دارد و زنتیگاه صمیمه عیار آلود و از ناموس و رگم که هر کسی بختی نادرست بخود
 انگار و پس سیری دست داده و در پاکشان عمامه و تنی بر سران و سیری چنین میان بازارم رزو
 نمایند که چه ترانه ساز و چه فغانه بگیرد و خاطر تقدیر ویر و بادشاه چه بخوابد و سر نوشت یزیدی چه
 زفته و دلم چیست و دستم که ایام به زبانی ویر خواهم کام کام و که کنم می چه شوم که بار چه
 خواهم دیدیم که گریه جایی است که از صفای باطنش بی آرامی میزند و سر کجی سر پای
 دل فریاد و فخر خدای محط عقل تنگنای تاریک چشمه میم و در یاد و ز فطرت شک و در خیال و
 حق جوی با دیده شناسا پرده نشین حقیقت شناسان کا دل طلیسان بهانی را بر دوش هرگز
 ماندانه غمناکی بانه جاد و نبات و حیوان و ماده و نور و فیه ممکنان مقصد حقیقی از کاشته تیرم گاه
 بتماشای گاه گوناگون روشمارند از تابتا بنگاه جویائی و در یولخ جاگنده از شناسائی که گاه در تواتر
 آشوبگاه نادانی زرق و برق است که صحرای گریزان که یک تیر و ستوده آید از باج شناسان شهرت به رسد
 در بند که کشتای میاید بود و که شده سبای میاید بود و یک تیر از رسال میاید ریت کجی
 هزار جایی میاید بود و ناسو جان که دارد و گویا ببال غمنا و زشتک محانی و جالبقا و جالبسا این سالان
 دل که میاید بر روی خاطر شرح در ویدمان نماید و بجه مایه توانائی سوگ و زکار خود دارد و در ایام و فصل و فانی
 و جزین انانی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی سست گریبان و در میان و دشت که بزودی کشود
 گرد و بصفو تکه حقیقت او میاید بر چند قدم بشیر نهاده و بوی خوش کتر شام سید و چون علوم
 عقلی و نقلی چه دستی یافت نامهای که در گرو پیشینان نظر انصاف و آید شگرت نا امید
 بر دل نشست تا کاهی حجت غمنا گوناگون آورد و خاصه در هنگام واکوید و فروخت اند و خنک
 آگهی که تدیس نامند و نش نبوت مردم را درین حله قدری استواری و پاید جایی بدست می آید
 و تیر گمبای شبهه شکوک و بی دینی می نهند مرآتیه حیرت و در زمانگی روی آورد و بوجوب اند و
 بر پای و خاطر فرو گرفت و شناخت مراد و خشنیده دل گشت و از گوناگون قوله واد شکفت از اقصا

این سوز که خاست با که نتوانم گفت و وین افتخار هست با که نتوانم گفت و وین نم که مرست با که نتوانم
 زد و وین نم که مرست با که نتوانم گفت و واز وین تقلیدی که همیش برین کبر و در سوار کبر
 بادیه اختلاف انباز می دارد و زنتیگاه صمیمه عیار آلود و از ناموس و رگم که هر کسی بختی نادرست بخود
 انگار و پس سیری دست داده و در پاکشان عمامه و تنی بر سران و سیری چنین میان بازارم رزو
 نمایند که چه ترانه ساز و چه فغانه بگیرد و خاطر تقدیر ویر و بادشاه چه بخوابد و سر نوشت یزیدی چه
 زفته و دلم چیست و دستم که ایام به زبانی ویر خواهم کام کام و که کنم می چه شوم که بار چه
 خواهم دیدیم که گریه جایی است که از صفای باطنش بی آرامی میزند و سر کجی سر پای
 دل فریاد و فخر خدای محط عقل تنگنای تاریک چشمه میم و در یاد و ز فطرت شک و در خیال و
 حق جوی با دیده شناسا پرده نشین حقیقت شناسان کا دل طلیسان بهانی را بر دوش هرگز
 ماندانه غمناکی بانه جاد و نبات و حیوان و ماده و نور و فیه ممکنان مقصد حقیقی از کاشته تیرم گاه
 بتماشای گاه گوناگون روشمارند از تابتا بنگاه جویائی و در یولخ جاگنده از شناسائی که گاه در تواتر
 آشوبگاه نادانی زرق و برق است که صحرای گریزان که یک تیر و ستوده آید از باج شناسان شهرت به رسد
 در بند که کشتای میاید بود و که شده سبای میاید بود و یک تیر از رسال میاید ریت کجی
 هزار جایی میاید بود و ناسو جان که دارد و گویا ببال غمنا و زشتک محانی و جالبقا و جالبسا این سالان
 دل که میاید بر روی خاطر شرح در ویدمان نماید و بجه مایه توانائی سوگ و زکار خود دارد و در ایام و فصل و فانی
 و جزین انانی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی سست گریبان و در میان و دشت که بزودی کشود
 گرد و بصفو تکه حقیقت او میاید بر چند قدم بشیر نهاده و بوی خوش کتر شام سید و چون علوم
 عقلی و نقلی چه دستی یافت نامهای که در گرو پیشینان نظر انصاف و آید شگرت نا امید
 بر دل نشست تا کاهی حجت غمنا گوناگون آورد و خاصه در هنگام واکوید و فروخت اند و خنک
 آگهی که تدیس نامند و نش نبوت مردم را درین حله قدری استواری و پاید جایی بدست می آید
 و تیر گمبای شبهه شکوک و بی دینی می نهند مرآتیه حیرت و در زمانگی روی آورد و بوجوب اند و
 بر پای و خاطر فرو گرفت و شناخت مراد و خشنیده دل گشت و از گوناگون قوله واد شکفت از اقصا

این سوز که خاست با که نتوانم گفت و وین افتخار هست با که نتوانم گفت و وین نم که مرست با که نتوانم
 زد و وین نم که مرست با که نتوانم گفت و واز وین تقلیدی که همیش برین کبر و در سوار کبر
 بادیه اختلاف انباز می دارد و زنتیگاه صمیمه عیار آلود و از ناموس و رگم که هر کسی بختی نادرست بخود
 انگار و پس سیری دست داده و در پاکشان عمامه و تنی بر سران و سیری چنین میان بازارم رزو
 نمایند که چه ترانه ساز و چه فغانه بگیرد و خاطر تقدیر ویر و بادشاه چه بخوابد و سر نوشت یزیدی چه
 زفته و دلم چیست و دستم که ایام به زبانی ویر خواهم کام کام و که کنم می چه شوم که بار چه
 خواهم دیدیم که گریه جایی است که از صفای باطنش بی آرامی میزند و سر کجی سر پای
 دل فریاد و فخر خدای محط عقل تنگنای تاریک چشمه میم و در یاد و ز فطرت شک و در خیال و
 حق جوی با دیده شناسا پرده نشین حقیقت شناسان کا دل طلیسان بهانی را بر دوش هرگز
 ماندانه غمناکی بانه جاد و نبات و حیوان و ماده و نور و فیه ممکنان مقصد حقیقی از کاشته تیرم گاه
 بتماشای گاه گوناگون روشمارند از تابتا بنگاه جویائی و در یولخ جاگنده از شناسائی که گاه در تواتر
 آشوبگاه نادانی زرق و برق است که صحرای گریزان که یک تیر و ستوده آید از باج شناسان شهرت به رسد
 در بند که کشتای میاید بود و که شده سبای میاید بود و یک تیر از رسال میاید ریت کجی
 هزار جایی میاید بود و ناسو جان که دارد و گویا ببال غمنا و زشتک محانی و جالبقا و جالبسا این سالان
 دل که میاید بر روی خاطر شرح در ویدمان نماید و بجه مایه توانائی سوگ و زکار خود دارد و در ایام و فصل و فانی
 و جزین انانی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی سست گریبان و در میان و دشت که بزودی کشود
 گرد و بصفو تکه حقیقت او میاید بر چند قدم بشیر نهاده و بوی خوش کتر شام سید و چون علوم
 عقلی و نقلی چه دستی یافت نامهای که در گرو پیشینان نظر انصاف و آید شگرت نا امید
 بر دل نشست تا کاهی حجت غمنا گوناگون آورد و خاصه در هنگام واکوید و فروخت اند و خنک
 آگهی که تدیس نامند و نش نبوت مردم را درین حله قدری استواری و پاید جایی بدست می آید
 و تیر گمبای شبهه شکوک و بی دینی می نهند مرآتیه حیرت و در زمانگی روی آورد و بوجوب اند و
 بر پای و خاطر فرو گرفت و شناخت مراد و خشنیده دل گشت و از گوناگون قوله واد شکفت از اقصا

دل از آن آرم نه ز جویست نسب به جان از زمین نه آسمان است طلبت فی زمره که باو بگذرد
 بلب به فی صبر که تن خم زهی کار عجیب به چندی که در اوراق گذشتگان نوشت باو نشان روزگار
 نثار تو گویی و چاره سنگالی در میان نهاد و شویش باطن برافزود ویش و رونی فراش گوی تو که
 از ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمد نه اندر گویی و دانش پیشهای حکمت پژوه کاری بریا
 در بهر گاهی خلق پستی از نیایش ریزی نام نهاده بهنگامه خوبینی گرم دارند و خوشین آرائی را
 حق پژوهی انکاشته به بستر آسایش غنوده اندیش آینه را روی انکاشته قبای از دود پوشیده
 و سراب چشمه زندگانی پنداشتند امید جاوید زندگی در سر شجر ترسم سری بکعبه علی عربی کین
 که تو بی روی برتکستان است به اگر چه در یکس جهای شهرستان حمل چند از غیبه او بر دخته به یک
 نفس بای تهمت افشوده اند لیک از باغی بر بنهای پی در پی بکشاکش طلسم حلیه اندوز در مانع
 که روی از بودگان حسن از تقدیس علی نایر روی پژوهش نه از راه چاره پی نمی سپند و غنچه گاه
 قدسی چالش نمایند و تابشگاه بگی و زمرت جای کشودگی خرسندی اندوزند ازین گروهی نقص
 تیر کار فرو بسته بر کشود و زخیر دل امدادانی است نباید از خدیو خسران آگدای کوه که در چه
 و بنض غم طبعیت دی چه شناسد تاجان دارد و محفل فلک می پویم در و در وصال او سخن
 میگویم به آن خیره که کس نیافت می طلعت و آن خیره که کمر نکرده می جویم بدو که مادر از او زدگار
 شناسایی چه خبر و آنگاه گوش نظری از نیزگی آواز چو گوی و چون حقیقت غلاری حکیم بر زور و نصرت
 مستوفی و او اهل کلید و دمنه و در نشانی از رنگ کی خود دریافت قدری مایه اری هم بر گرفت
 آن جگر سوخته خون دل لایق اندر سیه کس نشنا بخلط هم کنش به چرخ خوابش بهر فغانه سوم
 چو که زبیر زبان آرد و یاد دل راه و در لیکن کار آگاه و آسیده نیکو شناسد که یادری او را از لکونیت
 که نام زده را از او پیش شیون گزیده رود و در آن مدعی نعم افزائی و اندوه فروزی نیست نه بیچار
 و تیار داری در آن بهنگام که از خود کمره پذیرد و کوار سر و دل نکرده خاطرش سپای آرد بر سنگین
 که این سوره و شور علاج از آن است که حکمت پژوهان و نگاه به پزشکی اندوخی ل نیار و داند و بگردد
 نشان سحر و دوازده حله که نیمی نیت داده چون از دست تامل که خود بهرستان و دانائی میست
 و موجود استمان گویان خدیویشانی سجت و شخی پذیرفت و در وی عطف است او من گنگ

[illegible]

بر سر کار خویشی به هر چند که بشیر می آموزی به این می کشم که برقرار خویشی به در پیش کشی پس
 نظام نگاه خالصه غایب است گوی و معلوم دار حقیقت شناسان و برین شهرتخواه مجال برینزه لانی
 دل کو آن رسم و یافته گزاری چشم نگاهان عادت شایسته مشهوره مگر پذیرای را از آسانی شده
 علم و شادی روزگار کناره گزین زبان دل بخوشی در سپار روز افزونی بر طاعت خشن بخردی و دیو
 حال جهانان باز نمودن غمنازی و دشمنی به پیکار بر خاستن سخت ملی و جلادی بنفیز گزین
 برزه گونی و یافته دانی خواستن از داد و ایصال آموختن به داد و ان از غیر طلبیدن کارشناختن و
 آبر و سنجین راه صبر برین سلاح شوی و بر آرائی شکسته پیشگی برابری و خود نمائی و خاموش بودن
 جاسوسی و ناموس دوستی ساز و نسجین بسک سری و بدستی اندوه عوزون گر انجانی و شکوه فرو
 پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردگی بر این شتابان رفتن بی ادبی یکجای بودن اما ندگی بر این
 راه تیرستی و آخرین منزل نابود شناسی تا کی باشی بی سر و پیکر مباحش به خاموشی
 جوی و در سخن هیچ مباحش به تا کی گونی که من چه خواهم کردن به تو هیچ خبر هیچ مکن هیچ مباحش
 نویدگی از افزاینده سرگردانی بگو به جمعیت که از این شنبه و از تابه اندیشی باز آمدن با کز رفت
 و سر او را حال خرسندی گوشت نه عامه ش از این که از این سبب از این طرز خاصان به رقم تقدیر
 و پیش سواران میدان کارگاهی که از دید که برای این دوست از این باجیت باز دارند امید که چون همان
 خاصه نقیض و همی بزاید و بنودی بود بر خیزد و همچنانکه به استگیری فطرت از ذوق حسیالی و
 علمی فرا ترک شده بدوق عقلی از کشتش دارد و تقلا و نری سعادت در بهار بخیر از وق سبب
 و شغلی و وصولی نشاط جاوید اندازد و در کشتش کار از این پیش کار و پیش می دیدار سخت کنای پی
 آگهی بشیر ایشان دی و ستانند بدوق خیالی ست همگی سرور عالم در خورش و پوشش و در
 نیک آواز مناسب پیونیزین و تشایر آن و وفوفی فرزندان و سدا فی منزل و رنگ آینه
 فروش و پیرستن نبات و آبرهتن مراکت و عثرت سنج و فرادانی پرستار و کشایش ملک آینه
 نیم کامی از آن بیرون نیاند و الا که همان به شیار خرام نیکو دانسته که در معنی رنج گزینی و جانکاهی
 از این الهامی آشفته بدایخه به این خرسندی گزیند با وجود ضعیفی خرد با سر اندوزده اگر لذت
 ترک لذت بدانی به و در شوق نفس لذت نخوانی به سفرهای علوی کن مرغ جانیت به اگر آینه

این بر سر کار خویشی به هر چند که بشیر می آموزی به این می کشم که برقرار خویشی به در پیش کشی پس
 نظام نگاه خالصه غایب است گوی و معلوم دار حقیقت شناسان و برین شهرتخواه مجال برینزه لانی
 دل کو آن رسم و یافته گزاری چشم نگاهان عادت شایسته مشهوره مگر پذیرای را از آسانی شده
 علم و شادی روزگار کناره گزین زبان دل بخوشی در سپار روز افزونی بر طاعت خشن بخردی و دیو
 حال جهانان باز نمودن غمنازی و دشمنی به پیکار بر خاستن سخت ملی و جلادی بنفیز گزین
 برزه گونی و یافته دانی خواستن از داد و ایصال آموختن به داد و ان از غیر طلبیدن کارشناختن و
 آبر و سنجین راه صبر برین سلاح شوی و بر آرائی شکسته پیشگی برابری و خود نمائی و خاموش بودن
 جاسوسی و ناموس دوستی ساز و نسجین بسک سری و بدستی اندوه عوزون گر انجانی و شکوه فرو
 پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردگی بر این شتابان رفتن بی ادبی یکجای بودن اما ندگی بر این
 راه تیرستی و آخرین منزل نابود شناسی تا کی باشی بی سر و پیکر مباحش به خاموشی
 جوی و در سخن هیچ مباحش به تا کی گونی که من چه خواهم کردن به تو هیچ خبر هیچ مکن هیچ مباحش
 نویدگی از افزاینده سرگردانی بگو به جمعیت که از این شنبه و از تابه اندیشی باز آمدن با کز رفت
 و سر او را حال خرسندی گوشت نه عامه ش از این که از این سبب از این طرز خاصان به رقم تقدیر
 و پیش سواران میدان کارگاهی که از دید که برای این دوست از این باجیت باز دارند امید که چون همان
 خاصه نقیض و همی بزاید و بنودی بود بر خیزد و همچنانکه به استگیری فطرت از ذوق حسیالی و
 علمی فرا ترک شده بدوق عقلی از کشتش دارد و تقلا و نری سعادت در بهار بخیر از وق سبب
 و شغلی و وصولی نشاط جاوید اندازد و در کشتش کار از این پیش کار و پیش می دیدار سخت کنای پی
 آگهی بشیر ایشان دی و ستانند بدوق خیالی ست همگی سرور عالم در خورش و پوشش و در
 نیک آواز مناسب پیونیزین و تشایر آن و وفوفی فرزندان و سدا فی منزل و رنگ آینه
 فروش و پیرستن نبات و آبرهتن مراکت و عثرت سنج و فرادانی پرستار و کشایش ملک آینه
 نیم کامی از آن بیرون نیاند و الا که همان به شیار خرام نیکو دانسته که در معنی رنج گزینی و جانکاهی
 از این الهامی آشفته بدایخه به این خرسندی گزیند با وجود ضعیفی خرد با سر اندوزده اگر لذت
 ترک لذت بدانی به و در شوق نفس لذت نخوانی به سفرهای علوی کن مرغ جانیت به اگر آینه

بازش مانی و وطنه این که بریده خطرناک و سخت جایی است خیز که جز خیمه آلائی و دل فرسود
بارنایر و قدم پیشتر سناوه اند و بجان گزائی این منزل شناسا شده در برون شدن گنجاپو نموده
لیکن از خود کما می و خوشی رانی در سراب زار عالم زمینی و عجب تبار مصطلحات عرفی فرو مانده و از
کج گزائی سلم و مقصد انکاشه چشم آراشد و چهره عشرت را برافروزد و ناکسان تیره و دل آن ربه
منزل طلبان کمال ابر تها اندیشی را برهن گردانند و علم که از وی دو جهان روشن است
طرفه که هم رهم و هم رهن است به شمع که شد شاخه محض و زرد میشو و در می کنش خانه سوز بر
تا میاید و گمان بدید جو بایی از پرستگی خوی پذیرائی قرار داد و دم پیشتر منزل گزیده اند و برون رفتن
بر این عقلی و دریافت محجرات قدسی عشرت شرک در بر گرفته و این بهنگامیت که در زیر نگاه
نیز خرو فرغ جنت و چراغ شناسائی ازان روشنائی باید نگارند و شگرت نامنه موج خیر این
در شناسوری دار و برینگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان سال گشته است به مان نشو
ای دل بدست و پای و غرقه این قطره طوفان خمای و گره و بی از تیر روان عرصه تقدیر
و صحرای تجرد بر آنند که هر گاه فروغ حاصل از بی بر ساحل رانی عقل بر تو اندازد و لذت شود
بشگفت آورد و افزون از سر و پای مشن و چنین چندی درین نرسنگاه و الا انکاش گزیده گز
یافته رهنمان و بی و برونی است و بشتگی بر روشن نشان ابداع ذوق کشی بزم سورااید و پرتو خور
مباشن نفس را می محو گردد و آن بهترین دران تجلی انداز پذیرد و هر گاه درین و لیت سحرای جود و
نسیم به پاس فر کار گذاری آباد دارد هر آینه بدوق و صولی کامیاب جلاید که در و آن در مان
است که چهار دیوار عصری بوی رانی گزاید و پیوند مرکبات از هم و گسله چهره شباط طبره خاسته
خز شیده شود و تیرنی زبانی از افق گهی سر برزند و صاعقه عشق چو ریزه بفرق و منض بر
ز ترش چو برق به با ترقه عشق چو گرد بلند به کو همسرمی و چون سپند به نری شگرت کار
حال نیز نگ سازی قلم بای بند زمان کده بشیرت پروانه آسمان بی سونی میکند و در ساحت
چهار سوی محالیه هیچ نرسنگاه تعهدش نماید و در عیار گیری زمینان تصویر فی نقد آسمانان
و در سیردن مراحل بندگی اسرار الوهیت میطراد و در آفت خیر کل از تعقیق ترازه آزادگی می سر
ربا خجی دیده ماتماشای حقیقت بازشت به عقل کل میرد از که به حیرت ماه به سه فرورد

نیز گمان نیر و دل مانی ز نایگان سیه و دل آن
بهر حال بن منزل کمال آید و بجان گزائی این منزل شناسا شده در برون شدن گنجاپو نموده
لیکن از خود کما می و خوشی رانی در سراب زار عالم زمینی و عجب تبار مصطلحات عرفی فرو مانده و از
کج گزائی سلم و مقصد انکاشه چشم آراشد و چهره عشرت را برافروزد و ناکسان تیره و دل آن ربه
منزل طلبان کمال ابر تها اندیشی را برهن گردانند و علم که از وی دو جهان روشن است
طرفه که هم رهم و هم رهن است به شمع که شد شاخه محض و زرد میشو و در می کنش خانه سوز بر
تا میاید و گمان بدید جو بایی از پرستگی خوی پذیرائی قرار داد و دم پیشتر منزل گزیده اند و برون رفتن
بر این عقلی و دریافت محجرات قدسی عشرت شرک در بر گرفته و این بهنگامیت که در زیر نگاه
نیز خرو فرغ جنت و چراغ شناسائی ازان روشنائی باید نگارند و شگرت نامنه موج خیر این
در شناسوری دار و برینگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان سال گشته است به مان نشو
ای دل بدست و پای و غرقه این قطره طوفان خمای و گره و بی از تیر روان عرصه تقدیر
و صحرای تجرد بر آنند که هر گاه فروغ حاصل از بی بر ساحل رانی عقل بر تو اندازد و لذت شود
بشگفت آورد و افزون از سر و پای مشن و چنین چندی درین نرسنگاه و الا انکاش گزیده گز
یافته رهنمان و بی و برونی است و بشتگی بر روشن نشان ابداع ذوق کشی بزم سورااید و پرتو خور
مباشن نفس را می محو گردد و آن بهترین دران تجلی انداز پذیرد و هر گاه درین و لیت سحرای جود و
نسیم به پاس فر کار گذاری آباد دارد هر آینه بدوق و صولی کامیاب جلاید که در و آن در مان
است که چهار دیوار عصری بوی رانی گزاید و پیوند مرکبات از هم و گسله چهره شباط طبره خاسته
خز شیده شود و تیرنی زبانی از افق گهی سر برزند و صاعقه عشق چو ریزه بفرق و منض بر
ز ترش چو برق به با ترقه عشق چو گرد بلند به کو همسرمی و چون سپند به نری شگرت کار
حال نیز نگ سازی قلم بای بند زمان کده بشیرت پروانه آسمان بی سونی میکند و در ساحت
چهار سوی محالیه هیچ نرسنگاه تعهدش نماید و در عیار گیری زمینان تصویر فی نقد آسمانان
و در سیردن مراحل بندگی اسرار الوهیت میطراد و در آفت خیر کل از تعقیق ترازه آزادگی می سر
ربا خجی دیده ماتماشای حقیقت بازشت به عقل کل میرد از که به حیرت ماه به سه فرورد

نیز گمان نیر و دل مانی ز نایگان سیه و دل آن
بهر حال بن منزل کمال آید و بجان گزائی این منزل شناسا شده در برون شدن گنجاپو نموده
لیکن از خود کما می و خوشی رانی در سراب زار عالم زمینی و عجب تبار مصطلحات عرفی فرو مانده و از
کج گزائی سلم و مقصد انکاشه چشم آراشد و چهره عشرت را برافروزد و ناکسان تیره و دل آن ربه
منزل طلبان کمال ابر تها اندیشی را برهن گردانند و علم که از وی دو جهان روشن است
طرفه که هم رهم و هم رهن است به شمع که شد شاخه محض و زرد میشو و در می کنش خانه سوز بر
تا میاید و گمان بدید جو بایی از پرستگی خوی پذیرائی قرار داد و دم پیشتر منزل گزیده اند و برون رفتن
بر این عقلی و دریافت محجرات قدسی عشرت شرک در بر گرفته و این بهنگامیت که در زیر نگاه
نیز خرو فرغ جنت و چراغ شناسائی ازان روشنائی باید نگارند و شگرت نامنه موج خیر این
در شناسوری دار و برینگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان سال گشته است به مان نشو
ای دل بدست و پای و غرقه این قطره طوفان خمای و گره و بی از تیر روان عرصه تقدیر
و صحرای تجرد بر آنند که هر گاه فروغ حاصل از بی بر ساحل رانی عقل بر تو اندازد و لذت شود
بشگفت آورد و افزون از سر و پای مشن و چنین چندی درین نرسنگاه و الا انکاش گزیده گز
یافته رهنمان و بی و برونی است و بشتگی بر روشن نشان ابداع ذوق کشی بزم سورااید و پرتو خور
مباشن نفس را می محو گردد و آن بهترین دران تجلی انداز پذیرد و هر گاه درین و لیت سحرای جود و
نسیم به پاس فر کار گذاری آباد دارد هر آینه بدوق و صولی کامیاب جلاید که در و آن در مان
است که چهار دیوار عصری بوی رانی گزاید و پیوند مرکبات از هم و گسله چهره شباط طبره خاسته
خز شیده شود و تیرنی زبانی از افق گهی سر برزند و صاعقه عشق چو ریزه بفرق و منض بر
ز ترش چو برق به با ترقه عشق چو گرد بلند به کو همسرمی و چون سپند به نری شگرت کار
حال نیز نگ سازی قلم بای بند زمان کده بشیرت پروانه آسمان بی سونی میکند و در ساحت
چهار سوی محالیه هیچ نرسنگاه تعهدش نماید و در عیار گیری زمینان تصویر فی نقد آسمانان
و در سیردن مراحل بندگی اسرار الوهیت میطراد و در آفت خیر کل از تعقیق ترازه آزادگی می سر
ربا خجی دیده ماتماشای حقیقت بازشت به عقل کل میرد از که به حیرت ماه به سه فرورد

و در برهه حبيب و در جهانى مى نگرم به عشق از تازان نظايت مى گسود ماه به كج آرائى نفس بوقلوان چار
 كرده روى دل ابدان كار آورد و از سر نو آماوكلى اين شغل سترگ نمود اميدى كه رشته سوادى بكارى
 كسيخته نگردد و در امان مان سرنگامه سپاس گزى را فروغ ديگر پديد آيد و بسيارى گرامى احوال بجا
 حقيقت گر كه شكاوت كن مشرقى است و كويد و بختينه دان سعادت برآموده ابرعنى
 ايدگان اكسى طلب آياده شود و شناسندگان گوهر حوى را چهره شاطراف و زو ابيات
 الا تاردين سطح رنگين نظام به سخن از معنى بلند ستانام به نظام سخن از كلام تو باد و بطراز معاني
 زانم تو باد و در خاتمه دفتر سوم الكبر نامه الله احمد سر انجام مايت گنجنامه شاهنشاه
 كارنامه اكاهى فهرست قمر و انانى محمل از تمام جهان آرائى لوح تعليم و بستان آداب سخن
 دار ديگر ارباب لباب ستود العمل بارگاه خلافت منشور الادب ليوان عدل و رافت گوناگون
 رنج بر شيد و فرزان كوشش بكار رفتن فوشت از روى مزاج عالم تزيات مسعودان حضرت و غم
 سر آغاز نشيبر به بهاباد آمد و در از در شاه شام گر آيد كه اين كان اكليل سعادت ابد
 در باي اوزنگ سلطنت سرمدى بر ملا افتاد و چندين آدينش گوهر فطرت با طبعيت داد و
 آت بلاخير ميان من دل حيرت و روانه حبيب حوى سخن سرانى حاصل كاپوى سرب دريا
 ناي شمرده آمدنيان بهرگاه ايزدى برده شد و در يونه بازيست حضرت فرمود ما اين توحيد يار
 خردندان اينون جادوى دانش سپندان بجز نلى نكاشته ديگر حرفى جاني رنجيده آيد
 به بايرنج شديم عشق تا اين كار به باب بيه و خون جگر رفت قرار به مهيات مهيات برآ
 فزونين ايزدى كه با فروغ حقيقت كس چون دست چراز پنج كشي و محنت پذيرى زبان لاى گردد
 و بگردد از جهان كنى و جگر بالايى بر لوحه بيان سكار و شكسته كجاي اقبال شاهنشاهى و وزيرنگ ساز
 دولت جادويد طراست كه چنين سخن بر زبان رفت و بدین مطنامه والا سر انجام مايت ان سببه
 توحيد كنار دنيان را بشكوه كجاي درست همى و شاشكلى رست كردارى گنج گنجينه دانش
 ميش گوايند و بجز مخلص سراسى قرباه و اندران گوهر كيتاي مباني دنياش از اين حال
 و سپاس گزى نعمت و زافزون دانش پامته از پير خردمبوى اكسى طلبان و نشورى از صفه نگاه
 نفس پيرى سعادت پروران آورد و در شش والا گرده اين سعادت گزاي محبت است

[illegible]

۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴

صاحب کتب خانہ

سرشت را بر دی سواد خوانی و دوریا فکلی بخشیده و از عموم هر گری خصیت نمود و تا سختی ازان بالا اندازد
شناسائی برقرار گویائی برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی بهره برافروزد و دور و نزدیک
خوش و بیکانه بهره ازان بآرد و اگر ده مردم را بفروغ حقیقت نور آموزد و اگر داند شکر ایزد
را که بدین کزین کردار آوازه مشیه عالم صورت التیام یافت و جهان منظم شد و رباعی
این شمع که بزم هفت خروگاه افروخت از پر تو دولت شهنشاه افروخت هم نایبیا آرد
عصا کرد بدست هم میار اچراغ در راه افروخت همت را گلین شبال شکفت و طرب را
روحش آید چشم که در یافته باز شد زو شب شو کو اگر گشت بسا خالق کوئی و الهی سوا خ قنیدی
و طلاقی بر نعم حق پوشان ترند گزارش یافت و بر نهائی کم بنیان شتر تل روزگواران کج گزم
چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که خلاص حاصل نام او ست تازه بارگاه خرد افروخته
شد و علت غائی که سپاس گذاری باشد بر قرار بنام برآرد **س** بسبزی شاه روشن صنیع
بر نیروی فرنگ فرزان پذیر یکی سرو پیوستم در چمن که با یاد اوی خورد و آغمن با وجود اید و شد
چندین قافله ساران خرمندی و فراهم آمدن فرنگ نامهای دبستان دانش پسند
امروز عیار کو هر خرد بر میگردد و که انسخی را از آرد او کرد و سلطان عقل را بر سر فرمان فرامی
می آید و جهان بینی را آید که درین **ک** عرصه نثار غایت خراج باید کرد و ترانه شاکو
وزن مزمه کامیابی بلند آوازه گردانید چون فردوسی پست خط در سبک سری خوش مشد
و پرده آرم را در گفت و گوی و او و صد برگرفت او سخن فروش بود و بهائید نیست بر آن
سنگ پارچه چند اندیشیده چون بی آرزوان بازار در کشاکش افرویش زبان نوه گشت بهار
رابی بهاد و وزن رابی وزن ساخت این نامه ساز فنون حسان شاهنشاهی سیاس جلایل
آلای او را درین قبایل نامه میگردد و وزیر یکی قدرت جان آفرین جهان آرا میسید **س** من
ین نامه را که بر گفتمی معبری کجا که بهری سفتی بهما که عشقم درین کار داشت چون کم زبان
عشق بسیار داشت اوسی سال رحمت کشید برای نوزین بدو من هفت سال محنت بهر بود
بخت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد و در سجده گری گردون در صحرای سبزین شتر
چو بر آید و در سلک شجر برآردم **ف** نظم قلم را بخوان ال عشته ام که نشری کم از نظم نوشته ام از انشراح

[illegible]

ایزد بسته از انکوش خلق و ازین مردم کیستونید و باز گمان نباده لوح سودیکه از عمر گرانمای برادر
 وفاتده که از دود خویش تلکینند و در تکیه و واسطه میل بسته و مانزدایان چهارچمن صورت تمینی
 و در یاد لان انجمن تجرد و تعلق که از عرصه و کشاکش عرصه الهی عفو عقل این چنین بواجب است
 و به نیروی انزوی تائب بار و دعوایم بر دوش فطرت بر نهند و توانائی و الهی سبکبار بود و و جانش
 نماینده کار و بار این و صند که او و مردمان و الا اجمعت یکی که سدا بخام بنیزد که توانند که در بهر جهتی
 بخت خدا و چنین گردیده سمان نظام باید که عقل اول در شکست ماند و آسمان نیز نگ کا
 بحیث او فتنه و سر مایه سوزان صورتی و معنوی بدست آید و در یک مان بین و این مختص
 بزم نشو و راه بسته چنانچه از انصاف گرامی احوال بر او فزنده پهره دولت بر او فزنده و بهر حال
 زمان محو و پاکه و زانسان را حکام او میگردد و ستاره رابه بلندی او سیر می و فانیست
 فروغ شمس شمس میند که شاه به چرخ بگرد دولت و خانی بدولت خیال او بالذو زبان بند گردانند
 تا بش طهور دارد و پرتو پیدائی سید و ازین و تعالی آن یکتای ملک را تقابلی بخشند و بهر جهانیان
 سعادت جاوید فرستند و مانزدای صورت و معنی بفرغ عقل خدا و او و شمس چراغ همت
 گران سنگ چنین و ملک بکران آبا و اجداد و در چرخان باگاه دلی و بهر پیداری خورشید سینه باید
 دیده و ران والا نگاه بهر شتاب بگیری پی توانند برود و در آن کوچه جهان افروز شتاب
 خلوص خود بخیر و در آن بلندی که سرشته سخن است دست آوین کار پر دانی و در میان
 و شاه راه نامه نویسی روانی دارد و بدین شتاب که و پیر بجای این و و باز فراوان جنب که در
 کلمات قدسی فراهم آمده شان نه بهر جمع بحرن و دین منع شیشه سار صویرت من
 محال برای سفر و وطن شمع خلوت در انجمن که کشای کار فروست بگان هم بهر بنده سوزت و
 که کثرت تعلقات صورتی گرد و توری و تاجخانه دل آن حدت گرین تواند گنج و فطران و پیر
 و یکتا دلی با و تفرقه و نه گامه ظاهر نر و زانده هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن به از کوه چشمت
 پاکه بنیان به نور خدای مبینی و خدای دانی به هم تحت است و ارث بهر تاج بهر تاج
 و بهر است مالک هم ملک است بانی به ناگزیر بهر است که سخن بجان گوهری که بختش
 و لای چنین بیکانه بیک گاه هستی گوش و گوش ایام را بیا این و کما رو و من و در کار راز بهر است

این بیت از کوش خلق و ازین مردم کیستونید و باز گمان نباده لوح سودیکه از عمر گرانمای برادر
 وفاتده که از دود خویش تلکینند و در تکیه و واسطه میل بسته و مانزدایان چهارچمن صورت تمینی
 و در یاد لان انجمن تجرد و تعلق که از عرصه و کشاکش عرصه الهی عفو عقل این چنین بواجب است
 و به نیروی انزوی تائب بار و دعوایم بر دوش فطرت بر نهند و توانائی و الهی سبکبار بود و و جانش
 نماینده کار و بار این و صند که او و مردمان و الا اجمعت یکی که سدا بخام بنیزد که توانند که در بهر جهتی
 بخت خدا و چنین گردیده سمان نظام باید که عقل اول در شکست ماند و آسمان نیز نگ کا
 بحیث او فتنه و سر مایه سوزان صورتی و معنوی بدست آید و در یک مان بین و این مختص
 بزم نشو و راه بسته چنانچه از انصاف گرامی احوال بر او فزنده پهره دولت بر او فزنده و بهر حال
 زمان محو و پاکه و زانسان را حکام او میگردد و ستاره رابه بلندی او سیر می و فانیست
 فروغ شمس شمس میند که شاه به چرخ بگرد دولت و خانی بدولت خیال او بالذو زبان بند گردانند
 تا بش طهور دارد و پرتو پیدائی سید و ازین و تعالی آن یکتای ملک را تقابلی بخشند و بهر جهانیان
 سعادت جاوید فرستند و مانزدای صورت و معنی بفرغ عقل خدا و او و شمس چراغ همت
 گران سنگ چنین و ملک بکران آبا و اجداد و در چرخان باگاه دلی و بهر پیداری خورشید سینه باید
 دیده و ران والا نگاه بهر شتاب بگیری پی توانند برود و در آن کوچه جهان افروز شتاب
 خلوص خود بخیر و در آن بلندی که سرشته سخن است دست آوین کار پر دانی و در میان
 و شاه راه نامه نویسی روانی دارد و بدین شتاب که و پیر بجای این و و باز فراوان جنب که در
 کلمات قدسی فراهم آمده شان نه بهر جمع بحرن و دین منع شیشه سار صویرت من
 محال برای سفر و وطن شمع خلوت در انجمن که کشای کار فروست بگان هم بهر بنده سوزت و
 که کثرت تعلقات صورتی گرد و توری و تاجخانه دل آن حدت گرین تواند گنج و فطران و پیر
 و یکتا دلی با و تفرقه و نه گامه ظاهر نر و زانده هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن به از کوه چشمت
 پاکه بنیان به نور خدای مبینی و خدای دانی به هم تحت است و ارث بهر تاج بهر تاج
 و بهر است مالک هم ملک است بانی به ناگزیر بهر است که سخن بجان گوهری که بختش
 و لای چنین بیکانه بیک گاه هستی گوش و گوش ایام را بیا این و کما رو و من و در کار راز بهر است

دست فرسوده آن مکرر و پیوسته دینار گساری بای روزگار بر قطع آگهی نشسته نیا
نیا زمندی داد ابر بهال گراید و از عاجزی و درمانگی تو نمودن گذشت مشناسای نیروی دست
قدرت بر کمال شود من گنگ بان شود دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گذاری نکسته پیر
بهشتی دشمنان جنود گزین اباحرف گذارن بادش ایان کثرت آرای پیچیده شکندگان
فرخ کالای خویش را با بارانیدگان کاسد متاع چه مناسب منم که روی لم در تخت کاخوت
و اگر نگردد سلطان ولج می طلبند لشکر نگاری و ز کار راجه نویسد و نیز نگساری سپهر احکامه و ز
در عنفوان آگهی از باو هستی و رنگینای غم سببر روی و جالباشی شریف مانهای حجبته کیچین غمخیز
در یوزه گردی ناگاه علاقه خاطر ام کشان کشان بدستان دوشش پڑی برود دران شورش دل
که مردم را با و ارگی برود مروی و جمعیت مدره دوشش رسمی کشوند و بیای مراتب شناسا
در پیشگاه دل پیالی گرفت و رعوتی شگرت چهره پندار افروخت اقبال و سی سعادت از کجا
پیشینان و نشینان آملکه آدمی از سه حال بیرون نباشد خستین بدگوهری و توجا بقیر نماید و آن
پوستین مردم اقتادون آموئی ایان بر طلائد خشن ست دوم سعادت پیچی و نیک اندیش
که خداوندان را نیم مرد خواند از کشته و پیچی آن و فرخ و دانی و ریافت عالمیان را به نیکویی با
کنند سوم والا هستی و لب پایی که از ان بروی تمام افش و و حساب آن از ترنگ منگی مردم را
کند تا بیک ویدی چه رعوتی بنهر خشن خاطر در راه نیابد و موارده در میدان گاه منیر خورش
نش سوار آری کند و جمیعهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس از ان نیکوهای حقیقی صفه نکرده
باطن را با بیا یاد نماید که بدست ویزان بر فراز اطلاق منزل گیر دو کامیاب دولت جاوید گردد
چون از نزد آگهی نفس حس این ربای و فریب بر بخواند قدری از ان عنودن بر خاست می
ترویش و در دست از همه باز داشته بکین خویش نشیند ست در نکاشتن نامه از عیوب
خویش ماده گشت چون قدری این راه مهولاک سپرده آید پردهای تو بر تو پیشگاه پیشش و بخت
و چنان شد که یکم بر بدشتن بخی اریست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر سر خورده و چون
را با که اامن می اندر شید از آنجا که بر نیزگی این بوستلمون قدری آگهی بود به زده دیوش
نیا مازیر و پس رفت و در ان نخستین منزل نابود و فرود آمد و عیب نویسی بنی نوع

اختصاص شریف و مرتبه والای سپاه گری که امت و مود و روزی چند در پنجاه و اشوران شکست
هنگام آمد و از دیر باد و رام از منج مجهای حسد را رسد از بدائع اگله من گروا شکر خانه در جست و جوی
شمشیر و روزگار بدست پرواز قلم میدهر پشه و در صفتیکری سنان و زمانه در تیزی نوک خام
تا آنکه فرمان مقدس بنجاشتن گری احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون و فزون در پنجاه
دست یاب اینکار نداشت دل ابد نیگونه سخن سرانی منیل نبود و نزدیک شد که بخود را آموخته با
است و خوشی ازین کار شرک بر کناره گیر و ازین و که غیب دانی گیتی خداوند دشمن بود
و در برابر نوایش خدمتی گیرید بایست کرد و بدای آن نشد که از آن فرموده سر تا بدستی برین
افشا و که شهر یار دیده و در صفاکاری و فرمان گوشش من و سخنوی اشرف برادران نظر دار و تا
آنچه بتجایوی شگرت فراهم آوردن سخن گوی کامی انتظام شناسیه مجتهد و ازین سخن شرک
در انجام آورد و زمانی به پشت گری دل مگیر اکشایش مصنوعی چشم کشادی و با خود سرانست
که زمانیش شانه شاهی انون سخن سرانی او طلسم و نسل و فرزندیت ازینت درست و بهشت
این اکثرش اندوه و شادی بدین خدمت وی آورد و پیشتری اعتماد بران بود که توفیق بخشی
ایزد و جمیع احوال محبت کما در و بیولای بر این پیکر قدسی سر انجام بخش و رخت سرای بارگاه
خلافت دانش لری دولت هایلون سر و قدر سخن که از این و از کار پیشیای نظم گستران شهر پر
شیش بولون و فضی که در برین است و پایه بر برین و در و نظر عاطفت خواهم فرمود و به سر آمد
سخن نپاه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از قدر نخستین نیمه بربری کار نیامده
که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر و نسل او و سفر و پسین پیش گرفت و سه پای دل
شگرت اندوهی روی آورد و چون طلسم الطاف شانه شاهی از ایننگ و وارگی شهنشخت
رسید نواز شهای گوناگون و هم بندنا سور و رونی فرمود و بدو جهان شغل بزرگ استقام بدیع منت
روشنی پذیرفت که شور خدای را درین و مایش خیال چیست نظر والای و کی افتاده بر جهان
تحلیل وی دل آورد و به نیایش از روی رگهای شد و در و تهیشتی و جان مأمور و او
لغلق یک طرف که جهان جهان کام وای صورت بچاره گری ننهد و در و عالم عالم را
یابی ملک نظام و وای آن ناسور نتواند کرد و دوند و خزر و در پای دل که دران پیچ آدمی زراد کار

اینکه در این روزگار بدست پرواز قلم میدهر پشه و در صفتیکری سنان و زمانه در تیزی نوک خام تا آنکه فرمان مقدس بنجاشتن گری احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون و فزون در پنجاه دست یاب اینکار نداشت دل ابد نیگونه سخن سرانی منیل نبود و نزدیک شد که بخود را آموخته با است و خوشی ازین کار شرک بر کناره گیر و ازین و که غیب دانی گیتی خداوند دشمن بود و در برابر نوایش خدمتی گیرید بایست کرد و بدای آن نشد که از آن فرموده سر تا بدستی برین افشا و که شهر یار دیده و در صفاکاری و فرمان گوشش من و سخنوی اشرف برادران نظر دار و تا آنچه بتجایوی شگرت فراهم آوردن سخن گوی کامی انتظام شناسیه مجتهد و ازین سخن شرک در انجام آورد و زمانی به پشت گری دل مگیر اکشایش مصنوعی چشم کشادی و با خود سرانست که زمانیش شانه شاهی انون سخن سرانی او طلسم و نسل و فرزندیت ازینت درست و بهشت این اکثرش اندوه و شادی بدین خدمت وی آورد و پیشتری اعتماد بران بود که توفیق بخشی ایزد و جمیع احوال محبت کما در و بیولای بر این پیکر قدسی سر انجام بخش و رخت سرای بارگاه خلافت دانش لری دولت هایلون سر و قدر سخن که از این و از کار پیشیای نظم گستران شهر پر شیش بولون و فضی که در برین است و پایه بر برین و در و نظر عاطفت خواهم فرمود و به سر آمد سخن نپاه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از قدر نخستین نیمه بربری کار نیامده که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر و نسل او و سفر و پسین پیش گرفت و سه پای دل شگرت اندوهی روی آورد و چون طلسم الطاف شانه شاهی از ایننگ و وارگی شهنشخت رسید نواز شهای گوناگون و هم بندنا سور و رونی فرمود و بدو جهان شغل بزرگ استقام بدیع منت روشنی پذیرفت که شور خدای را درین و مایش خیال چیست نظر والای و کی افتاده بر جهان تحلیل وی دل آورد و به نیایش از روی رگهای شد و در و تهیشتی و جان مأمور و او لغلق یک طرف که جهان جهان کام وای صورت بچاره گری ننهد و در و عالم عالم را یابی ملک نظام و وای آن ناسور نتواند کرد و دوند و خزر و در پای دل که دران پیچ آدمی زراد کار

ای که در این روزگار بدست پرواز قلم میدهر پشه و در صفتیکری سنان و زمانه در تیزی نوک خام تا آنکه فرمان مقدس بنجاشتن گری احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون و فزون در پنجاه دست یاب اینکار نداشت دل ابد نیگونه سخن سرانی منیل نبود و نزدیک شد که بخود را آموخته با است و خوشی ازین کار شرک بر کناره گیر و ازین و که غیب دانی گیتی خداوند دشمن بود و در برابر نوایش خدمتی گیرید بایست کرد و بدای آن نشد که از آن فرموده سر تا بدستی برین افشا و که شهر یار دیده و در صفاکاری و فرمان گوشش من و سخنوی اشرف برادران نظر دار و تا آنچه بتجایوی شگرت فراهم آوردن سخن گوی کامی انتظام شناسیه مجتهد و ازین سخن شرک در انجام آورد و زمانی به پشت گری دل مگیر اکشایش مصنوعی چشم کشادی و با خود سرانست که زمانیش شانه شاهی انون سخن سرانی او طلسم و نسل و فرزندیت ازینت درست و بهشت این اکثرش اندوه و شادی بدین خدمت وی آورد و پیشتری اعتماد بران بود که توفیق بخشی ایزد و جمیع احوال محبت کما در و بیولای بر این پیکر قدسی سر انجام بخش و رخت سرای بارگاه خلافت دانش لری دولت هایلون سر و قدر سخن که از این و از کار پیشیای نظم گستران شهر پر شیش بولون و فضی که در برین است و پایه بر برین و در و نظر عاطفت خواهم فرمود و به سر آمد سخن نپاه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از قدر نخستین نیمه بربری کار نیامده که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر و نسل او و سفر و پسین پیش گرفت و سه پای دل شگرت اندوهی روی آورد و چون طلسم الطاف شانه شاهی از ایننگ و وارگی شهنشخت رسید نواز شهای گوناگون و هم بندنا سور و رونی فرمود و بدو جهان شغل بزرگ استقام بدیع منت روشنی پذیرفت که شور خدای را درین و مایش خیال چیست نظر والای و کی افتاده بر جهان تحلیل وی دل آورد و به نیایش از روی رگهای شد و در و تهیشتی و جان مأمور و او لغلق یک طرف که جهان جهان کام وای صورت بچاره گری ننهد و در و عالم عالم را یابی ملک نظام و وای آن ناسور نتواند کرد و دوند و خزر و در پای دل که دران پیچ آدمی زراد کار

۶۴
الهی بیجا در میان
ملا و ملاکین
کریمای مظلوم مصطفی
فلان موکل اندر این است
والا غصه تازید
همتی خلق که نیست
مازه بافته بود
وز نقاب خدای پنهان
سپندیده از قورق کلاهها
کسان

شایسته نداشت بازار نو آهنگ سخن بسازد در نوشتن از سر گرفت پنج بسیار بر کشید چنانچه
در تواریخ آلهی سماعی جمیله بطور آمد از آنجا که در نشان ابداع در تائید بودند این کار نیز بسیار گران
و نسخه علیحدہ چهره را فروخت چون از کشایش غنایی سپاس طرح نو گوش بوشش آمد آن بقی
بر کشید و الا خلعت تازه بان همت در پوشانید و بدین روی داد سخن آفرین شکر و کار شاد
بر روی در انجام آورد و گوناگون نشا طهر و بختندی را از فروزش داد چون چنان گیتی جان بدین
دل نیست خاصه و مسازان سعادت اندوز در تقاب و از نا سپاسان کار نشان گمان
و دل از نگینی این سباط فرور بر گرفته هر روز آخرین ایام شادی و جز مدتی در سفر و اسیر بکار
نبرد و خستی بدین تباہ حالی سبعت راه رفتی در کارهای مژده و خواه انتظام نیافتی و چون بسو
آسمانی مهلتی در زندگی یافت بابر چهارم کار از سر گرفت روی در اتهام نهاد اگر چه عنوان گنج
درین هنگام آن بود که نقش تکرار کوه سید سترده آید و در رابط سخن شادابی گیر و لیکن آن سراج
آن امور دیگر بنظر درآمد و پیرانه اصلاح پذیرفت و چون نو سفر و غمزه و بی یاور بود درین تبه اندو
فراوان گرفت که چندی و او پایچه آمد احتیاط چندی لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه
خدا بسجایم یا بنجم دیدہ یابی آغاز نهاد و از عنوان نامه نگارهای تازه بکار رفت اگر چه
مساعی مسکور برای مہوار ساختن و تقاضای نظام دادن مطالب و لیکن از آنجا که سخن بر این
دیدہ و نظم را نگذاشتن شتر شمارند و در ^{۱۷} سیاحت مناسبتی که بسیار بنسخه نیم آنگ یا شد نیز نمود
کوشش فراوان رفت و ستردن و آوردن بسیار شد قطع نظر از آن کرد و گروه فیما و از عیفت
که آدمی زاد و در بد عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد و هر چند کوشش نماید عیبهای او
برخ نهر بر گیر و در تن که بدستنی خود و دوستی همانان خو کرده ام در دید این معنی سزنا توانست
سائل مینایی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار چنانکه آواز طر سزنا تازہ جهان
فر گرفت برخی اخوان زمان بپرووی و گریه بخیانت بیکامه نشا طبر بر خستند و نظم
و شتر را در آن لباس پوشی در آوردن گرفتند اندیشه داشت که مرتبه ششم نیز خطا و سوا نمود
نخستی حالی گردانند و این در بینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن از فرونی طلب کشور خدا ^{۱۹}
مرست آن ندانند اگر نه همان گماشته تهمین این بیکاه نظر آورد و پیرانه سعادت اندو

ای در چنین روزی
چون غمتای بسیار بود و
فکر و در غم بودم
یعنی کجا کنایت از دنیا است
آهین ایام غم زده ای مرگ را قرب دیدی
سوی آنکال که در آفت کجا آید شغل
شماش در آفت نشانی که در آید شغل
نی غمتای آن بود که در آید شغل
دیدم بانی یار درین نظر برای مصداق کردم
بان و در بران بی یار و غمتای
بلند نشیند و در آید شغل
فکر غمتای در آید شغل
دیدم برای مصداق کردم
شما در آید شغل

از دوخت س که او از این پیش ز کان که داد و ده نادره چندین ز زبان که داد و ده در دست هر چون
بهائی نهان + عوخته هر نقطه جهان در جهان + هر دوزین یورهم دورست + هر زنشاهی توخت
گرفت + امید که میامینستی نیت شائستگی آن کاریکه پیش نهاد خنصر سیاسی گن از رتبه وزیر بد
آیینی سرسجام باید و خاطر و سوره مودختی ازان نورش باز نایند غیبتی درست و نیتی شکوف
در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شائشاهی محلی رفته کلک تحقیق شد و از آنجا
بدیدار شدن حضرت شائشاهی بر فرزند هستی تا امر و ز که سال ابدی کل و دورسید و قری
و شش احوال چاه و پنج ساله آن نوزد اقبال حسن انجام گرفت و نیتی ازان بارسترگ
سبکدوش گشت و چو نیت نیک باشد پادشاه که خیر و بجای گل گیارا + فراحمیاس
شکلیهای طراف + زرای پادشاه خوزند لاف + امید که بخار شش احوال صد و سی ساله
کشور خدای که چهار قرآن باشد چهار دفتر انجام باید و یاد گاری برای طلبان اخصاف گزین
گوهر انتظام گیر و و آینه شاهی مقدس شائشاهی را آخرین قراندیشید و بدین پنج دفتر انجام
اگر نامه خیال و در و بایوری کار ساز و تحقیق سه تقریر انجام رسید بسیار از دایه ای گئی گفته شد
گنجهای حقیقت خفته آمد و ششم درون حکمت گاه + از بهر خاندان شاه + تا بگو که مراد باشد
داد و ده که بهیشتی و در یاد + امید که این تنوع اخلاقی که در قبول بندگی خاص از بد و بد
سبب و او شش بیست و یک خدای پادشاهی و شش بیست و یک نام تو بلند + از نام تو که او
رو باد و دین منزه خسته نام او باد و اگر زمانه نیز گسار و ملتی بخت و روزگار تو بطلون فرصتی دهد
آن دو دفتر را نیز و گشت و شش بیست و یک سال احوال این دولت بدوین هجرتی عالی و کوشش
فراوان و معنی درست و نیتی والا و خاطری از ادو کاشته خانه دین و دنیا آباد گردانند
و سرستان صورت و معنی را شاداب سازند و این دژه با دین حیرانی را یاد آورند و در
سعادت نامه خود منت برین نهند که سرشته این سلسله خاوند طراز را بروی کار آورد و
سخن سالی بدست داد و اگر ششده خاطر نایید و خواهند که بنوائینی با زبان و در کار از
آغازند به پای سوخت و دولت ابدی را مهیا ساخته باشند آسایش کائنات با دایه

۱۵
از دخت سه گوهر ازین بیش ز کان که داد و نادره چندین ز زبان که داد و در تهر هرین
بهانی نهان + عرصه هر نقطه جهان در جهان + هر دین یورهم و در سرست بدگرشانی تو
گشت + امید که میام منستی نیت شایستگی آن کاریکه پیش نهاد صمیمه سپاس از پویند
آینی سرخجام باید و خاطر و سوره مودختی ازان شورش باز ماند یا غممتی درست و جنتی شکرت
در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شامه شایستی مجلی رقرده کلک تحقیق شد و از آنجا
بردار شدن حضرت شامه شایستی بر فرزند هشتی تا امر و ز که سال اهی بکمل و در رسید و قریب از
و شش احوال چاه و پنج ساله آن نونال قبال حسن انجام گرفت و نختی ازان بار سنگ
سنگدوش گشت و چوینت نیک باشد پادشاه را که خیر و بجای گل گیارا + فراحمیای
سنگیهای اطراف + زرای بادشاه خورند لاف + امید که بخار شش احوال صد و سیست ساله
کشور خدای که چهار قرن باشد چهار روقه را بخام باید و یاد کاری برای طلبان انصاف گزین
گوهر انتظام گیر و آینه شایستی مقدس شامه شایستی را آخرین قدر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام
اگر نامه خیالی در و بیاوردی کار ساد تحقیق نه تقریب انجام رسید بسیار از های اگهی گفته شد و
گنجهای حقیقت شخته آمد و ششم زور و شکست گاه از بهر شاه خاند شاه و تا بکه مراد باشد
داد و که بعضی شیره و دیاد + امید که این تمام اخطاها را در و قبول بندگی خاص از و بدین تو
سب و با و شش حقیقتی که خدای او باشد و شش تمام است بندی + از سکه نام تو بکند + از نام تو که
رو باد و دین مذبح خسته نام او باد ساگر زمانه نیز گسار و مولتی بنفشه در و کار و بقلون فرصتی و در
آن و و قمرانیه و گیش و شوی سپایان بر و نامه اعمال بر سعادت آمو که داند و اگر نه دیگر از آن
توفیق رسد که دو و و شجرت یاور آید که سال بسال احوال این و دولت بد قرین جنتی عالی و که شش
فراوان و ممتی درست و ممتی والا و خاطری از او گاشته خانه دین و دینا آبا و که و شش
و سر البتمان صورت و معنی را شاداب سازند و این و نه با و به جیرانی را یاد آورند و در
سعادت نامه خود دست برین نهند که سر رشته این سلسله خوابید از رابروی کار آور و در
سخن سرائی بدست داد و اگر بپسند خاطر نیاید و خواهند که بنویشنی باز یان و کار از
آغازند سر پاه سوانج دولت ابدی را مینا ساخته باشند آسایش کائنات با و ایاز

در یافت اصولاً و فروغاً بهم آوردند و بنگاپوری سحت پایدار اجتهاد در موفور اگر چه باقتضای سال
 بزرگ بروش بوصیفه انتساب شد لیکن همواره کردار را باحوط آراش ادبی بدانچه نفس را
 و شواهد بر گرفت و از سعادت نشی و روشن ستاری از علم ظاهر سخنان معنوی گذار ه شد
 نیز بنگاه صحت منهای ملک حقیقت گشت بساکت بقصوف اشراق برخوانند و منسودان
 کتب نظر و تامل دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن بی و ابن فارض و شیخ صدر الدین قزوینی
 و بسیاری از صحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نفعهای بی اندازه رو داد و در ستها
 بواجب و شنی افزود از جلال نعم الهی آنکه بلازمست خطیب البفضل گارزونی شرف ختصاص
 یافتند و از قدر وانی و آدم شناسی نفعزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانشمست
 برگاشت مراتب تجرید و بسیاری خواص شفا و اشارات قانع تذکره و محصلی را تذکار
 فرمودند و در استبان حکمت اطراوتی دیگر دید آمد و در باب بنیش را روان پیویران و در پیشه
 مرد و خرد و پوده سی فرمان وایان کجرات از نشی از بدین و بار آمده ستان شناسانی را
 فروغی تازه آورد و از گره ها گره و دانشوران و زکار در یوزه الهی کرده بود لیکن در علوم حقیقه
 شاگرد مولانا جلال الدین و دانی ست خناب لوی نخست نوز و والد خود و اعلی مقدمات را
 اندوخت و پس از آن در شیراز و در رس مولانا محی الدین اشکبار و خواجہ حسن شایق
 بدانش آموزی نشست این دو بزرگ از سر آمد تلامذہ سید شریف جرجانی اندوخته در
 دبستان مولانا همام الدین کلباری که بر طوابع حاشیه معین و اردآمد و رفت خود و چراغ ویا
 افروخت و از خجست زمینی او را کثایشهای غریب داد و کتب حکمت را بمنظر رسید
 مطالب از ایشیو از بانی آراشیش و او چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محضرت بر
 و هم در آن مدینه فیض پذیر بزرگوار و شیخ عثمونی که از اکابر اولیا زمانه بود سعادت ملازمت
 رو داد آن گوهر شربل فرزند دستگاه عیار مندی تمام یافته آئین بزرگ نشی و سترگ انانی را
 بطرز کبر و تعلقین فرمود و بسیاری پستانی سلاسل اشتطاریه و طیفوریه و چشمتیه و سهروردیه
 فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که آن پیشیاران مرست
 بود گمان آگاه دل بود رسیدند و سطره دیگر الهی اندوختند و همواره مستلک دریای شهود

در یافت اصولاً و فروغاً بهم آوردند و بنگاپوری سحت پایدار اجتهاد در موفور اگر چه باقتضای سال
 بزرگ بروش بوصیفه انتساب شد لیکن همواره کردار را باحوط آراش ادبی بدانچه نفس را
 و شواهد بر گرفت و از سعادت نشی و روشن ستاری از علم ظاهر سخنان معنوی گذار ه شد
 نیز بنگاه صحت منهای ملک حقیقت گشت بساکت بقصوف اشراق برخوانند و منسودان
 کتب نظر و تامل دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن بی و ابن فارض و شیخ صدر الدین قزوینی
 و بسیاری از صحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نفعهای بی اندازه رو داد و در ستها
 بواجب و شنی افزود از جلال نعم الهی آنکه بلازمست خطیب البفضل گارزونی شرف ختصاص
 یافتند و از قدر وانی و آدم شناسی نفعزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانشمست
 برگاشت مراتب تجرید و بسیاری خواص شفا و اشارات قانع تذکره و محصلی را تذکار
 فرمودند و در استبان حکمت اطراوتی دیگر دید آمد و در باب بنیش را روان پیویران و در پیشه
 مرد و خرد و پوده سی فرمان وایان کجرات از نشی از بدین و بار آمده ستان شناسانی را
 فروغی تازه آورد و از گره ها گره و دانشوران و زکار در یوزه الهی کرده بود لیکن در علوم حقیقه
 شاگرد مولانا جلال الدین و دانی ست خناب لوی نخست نوز و والد خود و اعلی مقدمات را
 اندوخت و پس از آن در شیراز و در رس مولانا محی الدین اشکبار و خواجہ حسن شایق
 بدانش آموزی نشست این دو بزرگ از سر آمد تلامذہ سید شریف جرجانی اندوخته در
 دبستان مولانا همام الدین کلباری که بر طوابع حاشیه معین و اردآمد و رفت خود و چراغ ویا
 افروخت و از خجست زمینی او را کثایشهای غریب داد و کتب حکمت را بمنظر رسید
 مطالب از ایشیو از بانی آراشیش و او چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محضرت بر
 و هم در آن مدینه فیض پذیر بزرگوار و شیخ عثمونی که از اکابر اولیا زمانه بود سعادت ملازمت
 رو داد آن گوهر شربل فرزند دستگاه عیار مندی تمام یافته آئین بزرگ نشی و سترگ انانی را
 بطرز کبر و تعلقین فرمود و بسیاری پستانی سلاسل اشتطاریه و طیفوریه و چشمتیه و سهروردیه
 فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که آن پیشیاران مرست
 بود گمان آگاه دل بود رسیدند و سطره دیگر الهی اندوختند و همواره مستلک دریای شهود

دیدار حق بود در سطره دیگر الهی اندوختند و همواره مستلک دریای شهود

نخستین بناسبت از او اختیار نمود و دیدن پدر بزرگوار آفریننده اندو از ان بهانه جو آزان به
 سرفانی و اشته و سر مایه گفتگو بدید آمد علما زمان که نماند و دانش فروشش هر گاه ای نوشن نا انگیزد
 برخاستند و بر سر جبین پوزید و نصری او بهنگامه آهستند و سجمها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان
 موافقت نمودند و نقل نقول امعا صند اینان بنافینش پیشگاه مرزبان هندوستان موعکه آهستند و
 باندیشه تباخویش راه کوششها میزند و شد آرای حکومت انش نشان در کار را فراهم آورد و
 جستجوی حکم شرعی نگا پو نمود و پدر بزرگوار را در آنجمن طلبه بستند چون از ایشان پرسیدید چنان
 حرف سرایان جاه طلب بیا یخ و انداز از ان فریاد گیس بسته بدین آئین تمجید کرد و پسندید و در چنین
 معامله که وجود صدی از بنبر احاد است محض عباد چندان کوشش نمود که کار او سپری شد
 و بر جی بدگوهران آئین شیعه آنکس چون خمیر نیکو شده راه نکویش سپردند و نیکو شد که شائستی
 است پذیرائی دیگر خاصه بن سرنگام کلی از سادات عراق را که یگان زمانه بود و علم با عمل مقرون
 داشتی و گفت را با کردار کیتائی بنشید و دهن او دقت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست
 برداشتن او نیز سید فزی و محفل هایلون گزارش نمودند که پیش نمازی میر و دینیت هر گاه گواهی
 مرد و باشد اقتدار چگونه سزاوار بود و وایتی چند از سخن نامهای پستمانی و استشهاد آورند که
 اشرف عراق را شهادت توان نمود و کار بر میر دشوار شد چون را بطه اخوت داشت حقیقت
 باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان بهوش از فرافروده نشلی دادند و برگفت و گوی بدر گالان دلیر تر
 گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر امود گذشت که معنی آن روایت انصیب ده
 آنچه در کتب جنی ازین باب نقل کرده عراق عرب دست نه عراق عجم چندین جابجایی
 تصریح رفته و نیز تیز نکرده اند در میان اشرف اشرف و اشته ان چه در مراتب پاداش و
 پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرف یعنی حکما و علما و سادات و آیت
 دوم اشرف و آن عبارت است از امر او کشا و وزان و امثال آن باشد سوم و سادات
 در مختصه و اهل بازار مختصه و اند چهارم ادائی که پیایه اینان نرسد مانند پاجیان و منزه گردان
 هر یک با با و آفره جدا گشته اند تا هر گام نیکویی چنان سلوک و دو کیفیت کاری هر کدام چگونه
 بود و احتی اگر میر بدکشنده را کیسان کاشش نمایند پای از شاه راه حاکمست که کوه شمشیر

نخستین بناسبت از او اختیار نمود و دیدن پدر بزرگوار آفریننده اندو از ان بهانه جو آزان به
 سرفانی و اشته و سر مایه گفتگو بدید آمد علما زمان که نماند و دانش فروشش هر گاه ای نوشن نا انگیزد
 برخاستند و بر سر جبین پوزید و نصری او بهنگامه آهستند و سجمها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان
 موافقت نمودند و نقل نقول امعا صند اینان بنافینش پیشگاه مرزبان هندوستان موعکه آهستند و
 باندیشه تباخویش راه کوششها میزند و شد آرای حکومت انش نشان در کار را فراهم آورد و
 جستجوی حکم شرعی نگا پو نمود و پدر بزرگوار را در آنجمن طلبه بستند چون از ایشان پرسیدید چنان
 حرف سرایان جاه طلب بیا یخ و انداز از ان فریاد گیس بسته بدین آئین تمجید کرد و پسندید و در چنین
 معامله که وجود صدی از بنبر احاد است محض عباد چندان کوشش نمود که کار او سپری شد
 و بر جی بدگوهران آئین شیعه آنکس چون خمیر نیکو شده راه نکویش سپردند و نیکو شد که شائستی
 است پذیرائی دیگر خاصه بن سرنگام کلی از سادات عراق را که یگان زمانه بود و علم با عمل مقرون
 داشتی و گفت را با کردار کیتائی بنشید و دهن او دقت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست
 برداشتن او نیز سید فزی و محفل هایلون گزارش نمودند که پیش نمازی میر و دینیت هر گاه گواهی
 مرد و باشد اقتدار چگونه سزاوار بود و وایتی چند از سخن نامهای پستمانی و استشهاد آورند که
 اشرف عراق را شهادت توان نمود و کار بر میر دشوار شد چون را بطه اخوت داشت حقیقت
 باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان بهوش از فرافروده نشلی دادند و برگفت و گوی بدر گالان دلیر تر
 گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر امود گذشت که معنی آن روایت انصیب ده
 آنچه در کتب جنی ازین باب نقل کرده عراق عرب دست نه عراق عجم چندین جابجایی
 تصریح رفته و نیز تیز نکرده اند در میان اشرف اشرف و اشته ان چه در مراتب پاداش و
 پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرف یعنی حکما و علما و سادات و آیت
 دوم اشرف و آن عبارت است از امر او کشا و وزان و امثال آن باشد سوم و سادات
 در مختصه و اهل بازار مختصه و اند چهارم ادائی که پیایه اینان نرسد مانند پاجیان و منزه گردان
 هر یک با با و آفره جدا گشته اند تا هر گام نیکویی چنان سلوک و دو کیفیت کاری هر کدام چگونه
 بود و احتی اگر میر بدکشنده را کیسان کاشش نمایند پای از شاه راه حاکمست که کوه شمشیر

نخستین بناسبت از او اختیار نمود و دیدن پدر بزرگوار آفریننده اندو از ان بهانه جو آزان به
 سرفانی و اشته و سر مایه گفتگو بدید آمد علما زمان که نماند و دانش فروشش هر گاه ای نوشن نا انگیزد
 برخاستند و بر سر جبین پوزید و نصری او بهنگامه آهستند و سجمها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان
 موافقت نمودند و نقل نقول امعا صند اینان بنافینش پیشگاه مرزبان هندوستان موعکه آهستند و
 باندیشه تباخویش راه کوششها میزند و شد آرای حکومت انش نشان در کار را فراهم آورد و
 جستجوی حکم شرعی نگا پو نمود و پدر بزرگوار را در آنجمن طلبه بستند چون از ایشان پرسیدید چنان
 حرف سرایان جاه طلب بیا یخ و انداز از ان فریاد گیس بسته بدین آئین تمجید کرد و پسندید و در چنین
 معامله که وجود صدی از بنبر احاد است محض عباد چندان کوشش نمود که کار او سپری شد
 و بر جی بدگوهران آئین شیعه آنکس چون خمیر نیکو شده راه نکویش سپردند و نیکو شد که شائستی
 است پذیرائی دیگر خاصه بن سرنگام کلی از سادات عراق را که یگان زمانه بود و علم با عمل مقرون
 داشتی و گفت را با کردار کیتائی بنشید و دهن او دقت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست
 برداشتن او نیز سید فزی و محفل هایلون گزارش نمودند که پیش نمازی میر و دینیت هر گاه گواهی
 مرد و باشد اقتدار چگونه سزاوار بود و وایتی چند از سخن نامهای پستمانی و استشهاد آورند که
 اشرف عراق را شهادت توان نمود و کار بر میر دشوار شد چون را بطه اخوت داشت حقیقت
 باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان بهوش از فرافروده نشلی دادند و برگفت و گوی بدر گالان دلیر تر
 گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر امود گذشت که معنی آن روایت انصیب ده
 آنچه در کتب جنی ازین باب نقل کرده عراق عرب دست نه عراق عجم چندین جابجایی
 تصریح رفته و نیز تیز نکرده اند در میان اشرف اشرف و اشته ان چه در مراتب پاداش و
 پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرف یعنی حکما و علما و سادات و آیت
 دوم اشرف و آن عبارت است از امر او کشا و وزان و امثال آن باشد سوم و سادات
 در مختصه و اهل بازار مختصه و اند چهارم ادائی که پیایه اینان نرسد مانند پاجیان و منزه گردان
 هر یک با با و آفره جدا گشته اند تا هر گام نیکویی چنان سلوک و دو کیفیت کاری هر کدام چگونه
 بود و احتی اگر میر بدکشنده را کیسان کاشش نمایند پای از شاه راه حاکمست که کوه شمشیر

ازین آگاهی بیالیده گوناگون نشاط انداخته و از برای پاکدانی خود و دانشناسانی حال بر گویان
 شکافته شیخ بنظر ساهوین در کده و این خیره و بیان هزاره سرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد
 که از کجا برگرفته افزونیه حسد ساختند و مثلین با یاورها چند بار به ملاقات و در میان به شورش با شتاب
 گشت سجان الله با آنکه گروهها گروه مردم اتفاق دارند و این که هیچ کیشی نه آسپان است که یکایک
 واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان آموه و باین معنی اگر یکی از دانشناسای در سلسله بخلات آفرینش
 نماید و بکس نرسد و بکسین آن بر خیزند و پیش درازی سخن از ان نکوشن باز به تشیع منسوب گردانند
 لیکن از حمایت ای بدگور اسپسته گروه مساری بر شیبستی و تشویر زده پائمال غم شمع و از بدگویی
 نامیانی عجزت نکردی بر همان بد سگالی حیل انداختی تا آنکه نیزگی زمانه و بواجبی روزگار نقش شکست
 در میان آورد و تو فرقه ترک چهره عبرت افروخت سال چهارم هم ای مطابق نصد بهفتاد و
 بلای پی در پی بر گوارا گوشه نشین و از بار آمد و سخنها غریب بختی از ان بر نویسد عبرت نامه برگرداند
 ز غور خانه شد شورش شست و مار سوراخ دشمنی در جوش و شتاب غ و دستی به فروغ و میخان و درگاه
 دل و بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایهای گزانش یافت لیکن من بهنگام که میانه دانش
 بلند ی گرفت بزرگان و کار در تلذذ افشردند و بهنگامه مردم گرمی پذیرفت پدربزرگوار را
 خدیشتن خواهی نکوهیده به شوری و دودان و نیکو امان را از ان باز داشتی علما زمانه و مشایخ
 روزگار که ذات جنبسته را مرآت عیوب و نستی بر تباها سگالی و چاره اندوزی نشستند و غور ایما
 اندیشهای تباها نیستند و با خود در میان آوردند که اگر خودی دشمن شهر یار بختا پشوده گردون
 اعتبارهای مارا چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پائمال غم و اندوه بکس
 توفی شستند و بهرتان سرائی کام فراخ برداشتند و بختان گزاری حیل اندوزی بسیار بختان
 مایون انگشتاری کرد که لو و از زله برزند و جنس بگوهری ایتعصب بینی فروخته بشورش آوردند اگر چه
 دیگر باز نرسد و همین بود لیکن هر زانی بیادری حق گزاردان سعادت مود بار جوش بگوهرین پرا
 و دین گاهم گروه استی پیشیه دست پیوند و ترشد و سرحد حرف سربایان م مایون بکینانی نشست تباها
 ششان بی آرم و دیوزادان پارسا گوهر قانیستند پدربزرگوار و نبل دوستی الهی تشریف ده بودند
 به عادت همای و ششم آن عوفت و ش غ و از این اندران انجمن خضر شرف انی پیش گرفت را

ازین آگاهی بیالیده گوناگون نشاط انداخته و از برای پاکدانی خود و دانشناسانی حال بر گویان
 شکافته شیخ بنظر ساهوین در کده و این خیره و بیان هزاره سرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد
 که از کجا برگرفته افزونیه حسد ساختند و مثلین با یاورها چند بار به ملاقات و در میان به شورش با شتاب
 گشت سجان الله با آنکه گروهها گروه مردم اتفاق دارند و این که هیچ کیشی نه آسپان است که یکایک
 واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان آموه و باین معنی اگر یکی از دانشناسای در سلسله بخلات آفرینش
 نماید و بکس نرسد و بکسین آن بر خیزند و پیش درازی سخن از ان نکوشن باز به تشیع منسوب گردانند
 لیکن از حمایت ای بدگور اسپسته گروه مساری بر شیبستی و تشویر زده پائمال غم شمع و از بدگویی
 نامیانی عجزت نکردی بر همان بد سگالی حیل انداختی تا آنکه نیزگی زمانه و بواجبی روزگار نقش شکست
 در میان آورد و تو فرقه ترک چهره عبرت افروخت سال چهارم هم ای مطابق نصد بهفتاد و
 بلای پی در پی بر گوارا گوشه نشین و از بار آمد و سخنها غریب بختی از ان بر نویسد عبرت نامه برگرداند
 ز غور خانه شد شورش شست و مار سوراخ دشمنی در جوش و شتاب غ و دستی به فروغ و میخان و درگاه
 دل و بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایهای گزانش یافت لیکن من بهنگام که میانه دانش
 بلند ی گرفت بزرگان و کار در تلذذ افشردند و بهنگامه مردم گرمی پذیرفت پدربزرگوار را
 خدیشتن خواهی نکوهیده به شوری و دودان و نیکو امان را از ان باز داشتی علما زمانه و مشایخ
 روزگار که ذات جنبسته را مرآت عیوب و نستی بر تباها سگالی و چاره اندوزی نشستند و غور ایما
 اندیشهای تباها نیستند و با خود در میان آوردند که اگر خودی دشمن شهر یار بختا پشوده گردون
 اعتبارهای مارا چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پائمال غم و اندوه بکس
 توفی شستند و بهرتان سرائی کام فراخ برداشتند و بختان گزاری حیل اندوزی بسیار بختان
 مایون انگشتاری کرد که لو و از زله برزند و جنس بگوهری ایتعصب بینی فروخته بشورش آوردند اگر چه
 دیگر باز نرسد و همین بود لیکن هر زانی بیادری حق گزاردان سعادت مود بار جوش بگوهرین پرا
 و دین گاهم گروه استی پیشیه دست پیوند و ترشد و سرحد حرف سربایان م مایون بکینانی نشست تباها
 ششان بی آرم و دیوزادان پارسا گوهر قانیستند پدربزرگوار و نبل دوستی الهی تشریف ده بودند
 به عادت همای و ششم آن عوفت و ش غ و از این اندران انجمن خضر شرف انی پیش گرفت را

ازین آگاهی بیالیده گوناگون نشاط انداخته و از برای پاکدانی خود و دانشناسانی حال بر گویان
 شکافته شیخ بنظر ساهوین در کده و این خیره و بیان هزاره سرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد
 که از کجا برگرفته افزونیه حسد ساختند و مثلین با یاورها چند بار به ملاقات و در میان به شورش با شتاب
 گشت سجان الله با آنکه گروهها گروه مردم اتفاق دارند و این که هیچ کیشی نه آسپان است که یکایک
 واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان آموه و باین معنی اگر یکی از دانشناسای در سلسله بخلات آفرینش
 نماید و بکس نرسد و بکسین آن بر خیزند و پیش درازی سخن از ان نکوشن باز به تشیع منسوب گردانند
 لیکن از حمایت ای بدگور اسپسته گروه مساری بر شیبستی و تشویر زده پائمال غم شمع و از بدگویی
 نامیانی عجزت نکردی بر همان بد سگالی حیل انداختی تا آنکه نیزگی زمانه و بواجبی روزگار نقش شکست
 در میان آورد و تو فرقه ترک چهره عبرت افروخت سال چهارم هم ای مطابق نصد بهفتاد و
 بلای پی در پی بر گوارا گوشه نشین و از بار آمد و سخنها غریب بختی از ان بر نویسد عبرت نامه برگرداند
 ز غور خانه شد شورش شست و مار سوراخ دشمنی در جوش و شتاب غ و دستی به فروغ و میخان و درگاه
 دل و بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایهای گزانش یافت لیکن من بهنگام که میانه دانش
 بلند ی گرفت بزرگان و کار در تلذذ افشردند و بهنگامه مردم گرمی پذیرفت پدربزرگوار را
 خدیشتن خواهی نکوهیده به شوری و دودان و نیکو امان را از ان باز داشتی علما زمانه و مشایخ
 روزگار که ذات جنبسته را مرآت عیوب و نستی بر تباها سگالی و چاره اندوزی نشستند و غور ایما
 اندیشهای تباها نیستند و با خود در میان آوردند که اگر خودی دشمن شهر یار بختا پشوده گردون
 اعتبارهای مارا چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پائمال غم و اندوه بکس
 توفی شستند و بهرتان سرائی کام فراخ برداشتند و بختان گزاری حیل اندوزی بسیار بختان
 مایون انگشتاری کرد که لو و از زله برزند و جنس بگوهری ایتعصب بینی فروخته بشورش آوردند اگر چه
 دیگر باز نرسد و همین بود لیکن هر زانی بیادری حق گزاردان سعادت مود بار جوش بگوهرین پرا
 و دین گاهم گروه استی پیشیه دست پیوند و ترشد و سرحد حرف سربایان م مایون بکینانی نشست تباها
 ششان بی آرم و دیوزادان پارسا گوهر قانیستند پدربزرگوار و نبل دوستی الهی تشریف ده بودند
 به عادت همای و ششم آن عوفت و ش غ و از این اندران انجمن خضر شرف انی پیش گرفت را

گفت ازین سگدشت تراغبیری نیست و از کمر اندوزی و باروت فشی این مردم گهی نمایی ازین کار
بگذر سخن در راه بگو با آنکه بادیه آرمون پیوده بود و سود و زیان مردم برنگرفته با بقای الکی می کشا
سجاط آرد و در گذارش نموده چنان بر پیشگاه باطن بر تو می افتد که اگر کار و شتو از نشو و جهانمادری
نمودن بکنم بهنگام سخت گیری بسن شود که هم پای نماید چون نماندنگی در شست و خاطر پریشان به صورت
گام بر پشت آمد با بای و گلزار پای پنج خرمشش میشد و از شگرت کاری روزگار عسرت
می انداخت و غرور و تقای توکل از دست رفته راه میدی پیش گرفته عالم را جوایم و شگرت
گامی بدشواری بر پشت میشد و فشی سجت جانی میرز و غریب دل نگرانی و تروکی روز رستخیز
بدگوهر آن روبروی صبح صادق برادر رسیده شد ازین الکی گرم غمی پیش گرفت و شکسته
خفته نگه معین گردانیده غمهای گوناگون بخی برکناره شدند آرام که پس از دور فراگی آمد که
تفسیه دلال جسدیده آرم بر پشت مکنون خاطر خست الین خود را بر ملا احمد شدند و این
سجته کاران و باه باز صبح آن شب رفت و وصل تالیون رسانیدند و خاطر افسوسش
ساختند از بارگاه خلافت فرمان شده که محات ملک مال بی استصواب ایشان صورت یاب
خود کار غیب ملت است انجام آن خاص ایشان باز میگردد و در محکمه عدالت باطلین و بدینچه
نخواهید و کار و کار و درین عمل از در صا و نشان شاهنشاهی ابرار غالیه و طلبت ساز و چون
حقیقت کار الکی داشت در پیار خشن کوششها نمودند و بکاران شرافت ندیش ابراهه ساخته و چون
نیافتند گفتا بر فیض رحمتی را درست اندریشیده خانه اگر در وقت و شیخ ابوالخیر برادران خدای
بقیبه اقبال بریند و بعد از قیاس و آن پنهان شدن ابا بنمودند و از اجبت سخنان با آرم اند
از بدلتع نامید آن آسمانی ازان هجوم بدگویمان و طرز نیرزه سمرانی شهر بار دیده در شناسائی بدیست
پایخ و او که این سجت گیری در کار و روشی گوشه نشین دانش فشی ریاضت کیش حرست و چنین
آوینش پیوده برای چسبیدن شیخ همواره سیر میزد و اکنون هم تماشای رفته باشد آن خرد را بی چه
آورده اند و منزل را چو تریق کرده در ساعت آن خرد سال را بر کار کردند و از خانه برخاستند و
عاقبتی بدان سفر منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و همه چیزه دستی داشت و خبرهای مختلف
انقضی آن سیر پیاده و نه شته و نه خفا کوشیدند بدگوهر آن فرومایه خجل زده درین جنجال افتادند

و ازین سگدشت تراغبیری نیست و از کمر اندوزی و باروت فشی این مردم گهی نمایی ازین کار
بگذر سخن در راه بگو با آنکه بادیه آرمون پیوده بود و سود و زیان مردم برنگرفته با بقای الکی می کشا
سجاط آرد و در گذارش نموده چنان بر پیشگاه باطن بر تو می افتد که اگر کار و شتو از نشو و جهانمادری
نمودن بکنم بهنگام سخت گیری بسن شود که هم پای نماید چون نماندنگی در شست و خاطر پریشان به صورت
گام بر پشت آمد با بای و گلزار پای پنج خرمشش میشد و از شگرت کاری روزگار عسرت
می انداخت و غرور و تقای توکل از دست رفته راه میدی پیش گرفته عالم را جوایم و شگرت
گامی بدشواری بر پشت میشد و فشی سجت جانی میرز و غریب دل نگرانی و تروکی روز رستخیز
بدگوهر آن روبروی صبح صادق برادر رسیده شد ازین الکی گرم غمی پیش گرفت و شکسته
خفته نگه معین گردانیده غمهای گوناگون بخی برکناره شدند آرام که پس از دور فراگی آمد که
تفسیه دلال جسدیده آرم بر پشت مکنون خاطر خست الین خود را بر ملا احمد شدند و این
سجته کاران و باه باز صبح آن شب رفت و وصل تالیون رسانیدند و خاطر افسوسش
ساختند از بارگاه خلافت فرمان شده که محات ملک مال بی استصواب ایشان صورت یاب
خود کار غیب ملت است انجام آن خاص ایشان باز میگردد و در محکمه عدالت باطلین و بدینچه
نخواهید و کار و کار و درین عمل از در صا و نشان شاهنشاهی ابرار غالیه و طلبت ساز و چون
حقیقت کار الکی داشت در پیار خشن کوششها نمودند و بکاران شرافت ندیش ابراهه ساخته و چون
نیافتند گفتا بر فیض رحمتی را درست اندریشیده خانه اگر در وقت و شیخ ابوالخیر برادران خدای
بقیبه اقبال بریند و بعد از قیاس و آن پنهان شدن ابا بنمودند و از اجبت سخنان با آرم اند
از بدلتع نامید آن آسمانی ازان هجوم بدگویمان و طرز نیرزه سمرانی شهر بار دیده در شناسائی بدیست
پایخ و او که این سجت گیری در کار و روشی گوشه نشین دانش فشی ریاضت کیش حرست و چنین
آوینش پیوده برای چسبیدن شیخ همواره سیر میزد و اکنون هم تماشای رفته باشد آن خرد را بی چه
آورده اند و منزل را چو تریق کرده در ساعت آن خرد سال را بر کار کردند و از خانه برخاستند و
عاقبتی بدان سفر منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و همه چیزه دستی داشت و خبرهای مختلف
انقضی آن سیر پیاده و نه شته و نه خفا کوشیدند بدگوهر آن فرومایه خجل زده درین جنجال افتادند

آنست که ازین شهر بر نفاق که وبال خانه دشمنی گزیده کمال است خست بر دین کشیم ازین شهر بپایان بود
 و دوستان ناپای هر جا که بپایه وفاداری ایشان براد بهار است خست پایداری بریل تند زود بر کنار
 شویم باشد که گنج خلوتی پدید آید و بیکانه سعادت نمود بدینها رخو گویه و در اینجا مجال خدیو و کار سنا
 بدست افتد و اندازد طلع قمر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با رنجی از نیک اندیشیان انصاف
 طراز حرفی در میان آورده شود و ششما می از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاری نماید و زمانه سخت
 یاری دهد باز رجوع به غیر شود و گرنه فراخنای عالم تنگ ساخته اند هر مرغ را رستخانی و گنج آشنائی
 هست و برات اقامت انی بدین مصر محال نیامده در حوالی شهر فلان میر خضت قطع یاست
 فرو آمده یعنی نورستی از روزنامه احوال و خانه میشود و بوی محبتی از ویشام محفل دور آید و
 میرسد اکنون دست از هم باز داشته بدو پند هریم باشد که گنجی در آن جایی بی نشان آرسینه
 یافته شود اگر چه آشنائی و دنیا داران اداری شایقی نباشد اینقدر است که او آینه شری دیگر بدان
 مردم میشود و برادر ارامی تغییر لباس قدم در راه نهادند و بد افسوس سرعت نمود و ازین شهر
 شادمانی اندوخت بکشته و پیشانی مقدم شهر و از اینجا که روزی باز بریم بود ترکی چند راهبر
 آمد که صداه گزنی زد و پند شد و مهندگان بدگوهر نگهیم در شب امید ی آن تیر و دست گاه
 دل رسید و نوید سوگواری رسانند و پیام آرمش دل در جهان زمان لباس گردانده دست مردم در راه
 نهاده آمد و بطریق مختصات باوقایع آورسیده شد بشا شتی سترگ و خدشتی گزنجب آورد
 و آرمشی بزرگ مرده سعادت داده روز بعد از سر منزل رسیدگی بود و از عده ناکمی روزگار
 در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه داده بود و از آسمان تقدیر فرو باریده همانا آن مرد را بدید
 طلع آشتند و از آن باده که دوین مرد بهوش شد و کار این ساد لوح نیز کردند و مدوش
 ترا بخشید گشت ورق آشنائی یکبارگی در نو دیده بشی از اینجا برآمده بدو تسی چوسته شد و
 گرامی بسین منتقم شمرده از اینجا که در میایگی بدگوهری شورش نشی جاداشت سر سبکی سترگ و
 آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم جواب شد ندید قصد گاه نامستین کام حست
 شد و آمد هر چند اندیشه بکار رفت متامل بجا آمد اگر گنجائی پدید نیامد یا چار بادل پر کشود و طری غم
 بدین منزل فتنه شد گشت آنکه مردم زاویه آگهی باز فتنه شدند زمانه ناکمی گشت نه تیر توکل گشت

این شهر ازین شهر بر نفاق که وبال خانه دشمنی گزیده کمال است خست بر دین کشیم ازین شهر بپایان بود
 و دوستان ناپای هر جا که بپایه وفاداری ایشان براد بهار است خست پایداری بریل تند زود بر کنار
 شویم باشد که گنج خلوتی پدید آید و بیکانه سعادت نمود بدینها رخو گویه و در اینجا مجال خدیو و کار سنا
 بدست افتد و اندازد طلع قمر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با رنجی از نیک اندیشیان انصاف
 طراز حرفی در میان آورده شود و ششما می از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاری نماید و زمانه سخت
 یاری دهد باز رجوع به غیر شود و گرنه فراخنای عالم تنگ ساخته اند هر مرغ را رستخانی و گنج آشنائی
 هست و برات اقامت انی بدین مصر محال نیامده در حوالی شهر فلان میر خضت قطع یاست
 فرو آمده یعنی نورستی از روزنامه احوال و خانه میشود و بوی محبتی از ویشام محفل دور آید و
 میرسد اکنون دست از هم باز داشته بدو پند هریم باشد که گنجی در آن جایی بی نشان آرسینه
 یافته شود اگر چه آشنائی و دنیا داران اداری شایقی نباشد اینقدر است که او آینه شری دیگر بدان
 مردم میشود و برادر ارامی تغییر لباس قدم در راه نهادند و بد افسوس سرعت نمود و ازین شهر
 شادمانی اندوخت بکشته و پیشانی مقدم شهر و از اینجا که روزی باز بریم بود ترکی چند راهبر
 آمد که صداه گزنی زد و پند شد و مهندگان بدگوهر نگهیم در شب امید ی آن تیر و دست گاه
 دل رسید و نوید سوگواری رسانند و پیام آرمش دل در جهان زمان لباس گردانده دست مردم در راه
 نهاده آمد و بطریق مختصات باوقایع آورسیده شد بشا شتی سترگ و خدشتی گزنجب آورد
 و آرمشی بزرگ مرده سعادت داده روز بعد از سر منزل رسیدگی بود و از عده ناکمی روزگار
 در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه داده بود و از آسمان تقدیر فرو باریده همانا آن مرد را بدید
 طلع آشتند و از آن باده که دوین مرد بهوش شد و کار این ساد لوح نیز کردند و مدوش
 ترا بخشید گشت ورق آشنائی یکبارگی در نو دیده بشی از اینجا برآمده بدو تسی چوسته شد و
 گرامی بسین منتقم شمرده از اینجا که در میایگی بدگوهری شورش نشی جاداشت سر سبکی سترگ و
 آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم جواب شد ندید قصد گاه نامستین کام حست
 شد و آمد هر چند اندیشه بکار رفت متامل بجا آمد اگر گنجائی پدید نیامد یا چار بادل پر کشود و طری غم
 بدین منزل فتنه شد گشت آنکه مردم زاویه آگهی باز فتنه شدند زمانه ناکمی گشت نه تیر توکل گشت

این شهر ازین شهر بر نفاق که وبال خانه دشمنی گزیده کمال است خست بر دین کشیم ازین شهر بپایان بود
 و دوستان ناپای هر جا که بپایه وفاداری ایشان براد بهار است خست پایداری بریل تند زود بر کنار
 شویم باشد که گنج خلوتی پدید آید و بیکانه سعادت نمود بدینها رخو گویه و در اینجا مجال خدیو و کار سنا
 بدست افتد و اندازد طلع قمر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با رنجی از نیک اندیشیان انصاف
 طراز حرفی در میان آورده شود و ششما می از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاری نماید و زمانه سخت
 یاری دهد باز رجوع به غیر شود و گرنه فراخنای عالم تنگ ساخته اند هر مرغ را رستخانی و گنج آشنائی
 هست و برات اقامت انی بدین مصر محال نیامده در حوالی شهر فلان میر خضت قطع یاست
 فرو آمده یعنی نورستی از روزنامه احوال و خانه میشود و بوی محبتی از ویشام محفل دور آید و
 میرسد اکنون دست از هم باز داشته بدو پند هریم باشد که گنجی در آن جایی بی نشان آرسینه
 یافته شود اگر چه آشنائی و دنیا داران اداری شایقی نباشد اینقدر است که او آینه شری دیگر بدان
 مردم میشود و برادر ارامی تغییر لباس قدم در راه نهادند و بد افسوس سرعت نمود و ازین شهر
 شادمانی اندوخت بکشته و پیشانی مقدم شهر و از اینجا که روزی باز بریم بود ترکی چند راهبر
 آمد که صداه گزنی زد و پند شد و مهندگان بدگوهر نگهیم در شب امید ی آن تیر و دست گاه
 دل رسید و نوید سوگواری رسانند و پیام آرمش دل در جهان زمان لباس گردانده دست مردم در راه
 نهاده آمد و بطریق مختصات باوقایع آورسیده شد بشا شتی سترگ و خدشتی گزنجب آورد
 و آرمشی بزرگ مرده سعادت داده روز بعد از سر منزل رسیدگی بود و از عده ناکمی روزگار
 در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه داده بود و از آسمان تقدیر فرو باریده همانا آن مرد را بدید
 طلع آشتند و از آن باده که دوین مرد بهوش شد و کار این ساد لوح نیز کردند و مدوش
 ترا بخشید گشت ورق آشنائی یکبارگی در نو دیده بشی از اینجا برآمده بدو تسی چوسته شد و
 گرامی بسین منتقم شمرده از اینجا که در میایگی بدگوهری شورش نشی جاداشت سر سبکی سترگ و
 آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم جواب شد ندید قصد گاه نامستین کام حست
 شد و آمد هر چند اندیشه بکار رفت متامل بجا آمد اگر گنجائی پدید نیامد یا چار بادل پر کشود و طری غم
 بدین منزل فتنه شد گشت آنکه مردم زاویه آگهی باز فتنه شدند زمانه ناکمی گشت نه تیر توکل گشت

که فتنه و ازان پرگندگی برکناره شدند برای برادران که برآمدن اینها حکم و اوجیه بودند نه مهربان
هر چند که از این فتنه که بود فتنه‌ای احوال و زنده‌نویس و شن و خفتلای صنایع پرستاران و ایست سید
سودنیا مدیدر حیدر علما گران افراش شدت چاره دیگر بدست نمی آمد چون کن سبک سرکه ماه عقل
در از سه و اوید که این صفت تا فحاش تنه می شود و خیمه و در احوالی اسنیا زنده زنده فتنه بی آنکه صلاح گویند
حرف شنائی بر زبان اندکی نمود و زنده گان خمیه ز کرده وانه شدند و کاسه محل صحران که زنده گان و فتنه
استه بود و تنه اندیم و شکوفه حالتی بدید که نه جای فتنه در ای فتنه نه پره و میان از هر طرف شنایان
و روی و فتنه و زنده گان نادر گان سخت پشیمانی و فتنه گران ناپندار و زنده گان و مادر و فتنه بی سینه
خاک چپا گری نشسته بار و زنده گاری و زنده گاری بر گانه و فتنه زانایان و زنده گان و فتنه به حال بر فتنه
بجای کام هر فتنه ناکیز بود و زنده گان و فتنه گانه بدست گالان ۱۰۰ پره و فتنه گان و فتنه گان و فتنه گان
بیاوردی پشیمانی از روی ازان و فتنه گانه بر آمد و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
بجای گان و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
شکر و دوا و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
گرنده آمد و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
چاره گرای و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
گشت و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
دل رفته را باز آورد و از راه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
حال بر فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
احوال آن گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
را تماشای کردی و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
مثل من و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
نیر سید این بر گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
کیمیل و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
خوش نیکین و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه

اینکه در این فتنه و ازان پرگندگی برکناره شدند برای برادران که برآمدن اینها حکم و اوجیه بودند نه مهربان
هر چند که از این فتنه که بود فتنه‌ای احوال و زنده‌نویس و شن و خفتلای صنایع پرستاران و ایست سید
سودنیا مدیدر حیدر علما گران افراش شدت چاره دیگر بدست نمی آمد چون کن سبک سرکه ماه عقل
در از سه و اوید که این صفت تا فحاش تنه می شود و خیمه و در احوالی اسنیا زنده زنده فتنه بی آنکه صلاح گویند
حرف شنائی بر زبان اندکی نمود و زنده گان خمیه ز کرده وانه شدند و کاسه محل صحران که زنده گان و فتنه
استه بود و تنه اندیم و شکوفه حالتی بدید که نه جای فتنه در ای فتنه نه پره و میان از هر طرف شنایان
و روی و فتنه و زنده گان نادر گان سخت پشیمانی و فتنه گران ناپندار و زنده گان و مادر و فتنه بی سینه
خاک چپا گری نشسته بار و زنده گاری و زنده گاری بر گانه و فتنه زانایان و زنده گان و فتنه به حال بر فتنه
بجای کام هر فتنه ناکیز بود و زنده گان و فتنه گانه بدست گالان ۱۰۰ پره و فتنه گان و فتنه گان
بیاوردی پشیمانی از روی ازان و فتنه گانه بر آمد و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
بجای گان و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
شکر و دوا و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
گرنده آمد و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
چاره گرای و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
گشت و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
دل رفته را باز آورد و از راه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
حال بر فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
احوال آن گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
را تماشای کردی و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
مثل من و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
نیر سید این بر گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
کیمیل و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه
خوش نیکین و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه و فتنه گانه

منه و آید و از آن خواب به بیان مقرر اقبال شتافت شود و بر سگاه فلانی که است با زنی زین در میان
رفته آید باشد که این غوغا و نشیند و باد شاه دست بخشش بر کشاید ناکیر یا بیند چنانکه گمان آن
منه و ششی تیره تر از درون جسد سگالان و از ترز و سناهای پیوه سریان بر آید و آید با خاستگی
بای قلا و کج و ویهایی و در روز و گاه سحری بدان تیره جای رسیده شدن ناشناسا اگر چه از خانه
اما چندان دستان هم بخواند که بگفت میاید و از راه مهربانی بر زبان آورده که اکنون وقت گذشته است
و خاطر اقدس آن زده اگر بشیر از این کن میشد که نمی میرسد و آبانی کار و شتو ساخته و پیش
نیز یکی و ششی نشان ارم وری چند در آن چو نگاه باید سب و تا خاطر مقدس شانه شاهی میوای
و در گرونی نشاند و آنه اصبوب گردانید بگو ناکون اندوه هم آغوشی دست او چون اینجا شد هم
کش و زری که بامید او فرستاده بود و غیبت است آن خوابه معویجا فرو شدیم و در غم را بخوان
نامه صتیاج افتاد و آثار و انانی در نواحی مایافته طلب بسته از اینجا که تنگی وقت بود و راه کار
شد و در کمتری پدید آمد که ایفرقه غنوب یکی از سنگین آن شوریده مغرست و از ساد و لوجی
و ستاده بعد بیتیابی و اندوه ناک خود را از آن مرحله بیرون انداختم و راهبری ناشناسا گرفته
مدی از دار الخلافت اگر که بوی آشنای از اینجا می آورده و نویدیم آن و نزدیک بی کرده شتافته
بدان غمگینچه پیوستیم آن نیکو خصال مرد میها بطور آ و ولیکن پیدا شد که در اینجا نرسیده
باطل ستینه ان گشت و کار و در و در چند گاه بد بخوب گذاره نماید دست از آن باز داشتیم
بادی نر زده و در و در ششم و سحری بدار الخلافت اگر که در آمده و زوئیه دوستی بدست آورده شتی
در آن خاکدان نامرادی و خواجگاه فراموشی و دیو سار ناله و در تنگبار کم مینی دم آسایش گرفته
لیکن مانی نگشته بود که از آن خیره و بیان خدا آثر بی آرم بر زبان رفت همانکه در میان کی چنین
نارستی آشفته رای شورید گامی پریشان متغیر باشد ساخت ضعیف عینی تازه گرفت که وانی شکر
رو و در از اینجا که قدم از کجا بوی سر از آن شکسته و گوش از بانگ آبی چشم از ستان بخوا
فرسوده شده بود و باحب دردی دل افرا گرفت و گرانبار عینی بر سگاه دال مدانگیر و فکر ای
دیگر اندوخته برآمد و خدیو خاندنیز بیداری جا کام ممت برداشت و در بدین کشاکش مونی بسرم
و نه مان پسین نفاس بسته روز کاری سپری میشد تا آنکه سعادت نشی بخاطر مقدس آن بیروانی گذشت

نادر شاه از آن خواب به بیان مقرر اقبال شتافت شود و بر سگاه فلانی که است با زنی زین در میان
رفته آید باشد که این غوغا و نشیند و باد شاه دست بخشش بر کشاید ناکیر یا بیند چنانکه گمان آن
منه و ششی تیره تر از درون جسد سگالان و از ترز و سناهای پیوه سریان بر آید و آید با خاستگی
بای قلا و کج و ویهایی و در روز و گاه سحری بدان تیره جای رسیده شدن ناشناسا اگر چه از خانه
اما چندان دستان هم بخواند که بگفت میاید و از راه مهربانی بر زبان آورده که اکنون وقت گذشته است
و خاطر اقدس آن زده اگر بشیر از این کن میشد که نمی میرسد و آبانی کار و شتو ساخته و پیش
نیز یکی و ششی نشان ارم وری چند در آن چو نگاه باید سب و تا خاطر مقدس شانه شاهی میوای
و در گرونی نشاند و آنه اصبوب گردانید بگو ناکون اندوه هم آغوشی دست او چون اینجا شد هم
کش و زری که بامید او فرستاده بود و غیبت است آن خوابه معویجا فرو شدیم و در غم را بخوان
نامه صتیاج افتاد و آثار و انانی در نواحی مایافته طلب بسته از اینجا که تنگی وقت بود و راه کار
شد و در کمتری پدید آمد که ایفرقه غنوب یکی از سنگین آن شوریده مغرست و از ساد و لوجی
و ستاده بعد بیتیابی و اندوه ناک خود را از آن مرحله بیرون انداختم و راهبری ناشناسا گرفته
مدی از دار الخلافت اگر که بوی آشنای از اینجا می آورده و نویدیم آن و نزدیک بی کرده شتافته
بدان غمگینچه پیوستیم آن نیکو خصال مرد میها بطور آ و ولیکن پیدا شد که در اینجا نرسیده
باطل ستینه ان گشت و کار و در و در چند گاه بد بخوب گذاره نماید دست از آن باز داشتیم
بادی نر زده و در و در ششم و سحری بدار الخلافت اگر که در آمده و زوئیه دوستی بدست آورده شتی
در آن خاکدان نامرادی و خواجگاه فراموشی و دیو سار ناله و در تنگبار کم مینی دم آسایش گرفته
لیکن مانی نگشته بود که از آن خیره و بیان خدا آثر بی آرم بر زبان رفت همانکه در میان کی چنین
نارستی آشفته رای شورید گامی پریشان متغیر باشد ساخت ضعیف عینی تازه گرفت که وانی شکر
رو و در از اینجا که قدم از کجا بوی سر از آن شکسته و گوش از بانگ آبی چشم از ستان بخوا
فرسوده شده بود و باحب دردی دل افرا گرفت و گرانبار عینی بر سگاه دال مدانگیر و فکر ای
دیگر اندوخته برآمد و خدیو خاندنیز بیداری جا کام ممت برداشت و در بدین کشاکش مونی بسرم
و نه مان پسین نفاس بسته روز کاری سپری میشد تا آنکه سعادت نشی بخاطر مقدس آن بیروانی گذشت

گذشت و بگوشتش صاحب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت هزاران مرقه عاقبت او در دست
بدان خلوتگاه رفته و از شکستگی دل و کشادگی پیشانی حنیف خانه گوناگون مرست و داد و نمود کامیاب
برگلبان مال و زید و ابی و دیگر بر روی کار آمد اگر چه از آرتاب یقین بخ و دانه سعادت بهره فراوان داشت
و کم نامی به نیک نامی میزیست و در کم مایگی توانگری می نمود و در تشنگی کشادگی و بانی الی بر نانی از صافیه
حال و قیاس به خلوتی و دلگری بدست افتاد و باز از سر نه نویسی بنیادش چاره گری پیش آمد و ماه و روز
آسایش جا اقامت شد و در مقصود و کشایش یافت خیر گالان و تنی سچ میاوری به خاستند و کار ازان
سخت بیدار بود و کاری شستند و نشینان بخان مهران برای دوستی و بختار دل و پیشانی
سازان حیل اندوز و در کم عیاران و تنجیه کار را چاره نمودند و پس از آن در میان کونی شیخ را
به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکش و آمین عاطفت افزا عرض نه داشتند و از گشتن اقبال را
مقتضای دو بینی و قدر شناسی پاهای مهر نمود و گزارش نمود و از راه مروی و بزرگی طلب
داشت چون مرا سبب تعلق و فوایدی همی نگزیدیم و آن پسر نورانی با مهدین برابر روی بسیار
بدرگاه هایلون آورد و بگوگانگون نوازش او دشامانه پای و الایافت میکبارگی زلف و خانه تا پاسا
خوشید و عالم بر هم خورده آرام گرفت و بهنگامه درس خلوتگاه قدس آفرین بستاند و زما
آئین نیکو ان پیش آورد و ای شب بگویی آن همه پر خاش که دوش به دوش از دل و جبین
فاش که دوش به دوش دیدی چه دراز بود و دوشینه ششم به بانای شب وصل بخان باش که در
و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار به طاف حضرت ولی توجه فرمود و مرا با برنجی مستقیم ان
قدسی همراه گرفت از ان سال که بدار الخلاقه رحل اقامت انداخت ان اویه نورانی چپ ان
بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن به عالم سفلی نیز رسید میکبارگی انچه
گریان دل را گرفت و دهن جهت بر کشاد و که بجز نسبت طبعی نبوت پویند های خنوی بود و بهنگامه
نوازش خفصا صاده بار کشا شی را از گشتن و احوال انچه فیصل است که در لوا مع سحر که دل
آسمان سینه بود و بر نفع نیایش گهی و نیاز مندی میرفت در میان خواب بیداری خواهی طلبیدن
آوشی و شیخ نظام الدین ولایا نمود و از گشتن و بیاوری نرنگان انجمن شد و بهر هم صفا را
اکنون بعد خواهی بر سر تربلینان قلم نشود و درین سمرین سختی بآیین انشان پیوسته اند

یاوری تنگ نمود و درین اسباب کثایش گشت ده سال نگذشت و او که یونیش و افاده مردم
 روز شناخت گرسنگی از میری جدا نیارست کرد و خلوت از صحبت تمیز توانست کرد و اندید و یاد
 جدا کردن نعم از شادی نهشت غیر از نسبت شادی و رابطه علمی بخیری یعنی فهمی شایان طبیعت از آنکه
 دور و دور و سیه و سپهری میشد و غذا و اردنی آمد و نفس نوشیدن در راه و میل میشد بحیث علمی
 و اعتقاد می افزود و چنان پاسخ داد که از دستبند و ازاله عادت برخاسته بیمار طبیعت و معالجه
 مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و پیش گنجینه می آید اگر توجه عنوی بقوم و سر و چرخ نماید اگر
 متناولات از بسیار گشتن و شوق از بزرگداشت مطالب از آنکه راق تازه صحنه آن در زند
 از آنکه کثایش را بدو از جنین سید نشی بر اوج شناسائی برخواند و بخواند بشینایان مردم مرد
 را دریافته باز میزند و خاطر شوریدگی دل از آنموج خوشی یکبارگی در یاد حال شایه جواب
 ابو القاسم بر بطول آوردند و آنچه بگفت برخی دوستان مسوده کردی اینجا یافته و چیزی افزاید
 نظارگیان آمد و دست از آن کنار باز داشتند و نظر و گردیدن گرفتند و در وزن یافت بر آوردند و در
 شناسائی گشت و در نخستین هنگام تدریس شایه صحنهائی منظر آمد که از نصف بیشتر فوکی خود
 مردم از آن تفاوت و امید و رفی که هم در دور ساختیم کاغذ سفید پیوند و هم در نورستان سحر
 با نیک ناطق سید افوتی هر کدام دریافته باز نده آن مسوده مربوط ساخته بدیاض بروم درین
 آن کتاب دست پدید آمد و چون مقابله شده و در جای تغییر بالتراف و سه چهار جای اید و بالتقدیر
 شده بود و گمان شکفت زار افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی و فروغ دیگر باطل افود
 درست سادگی نوید اطلاق رسید و دل از اولین پیوند گرفت و سرگیختن رو آورد و
 آرتنگی فون با نوباد جوانی شورش از او من اعیه فراخ و آینه جهان خای و نش نشین و در
 و ملتنة جنون زنه گوش رسیدن گرفت و دست از هم باز داشت و ویش نمود و آن هنگام شاهنش
 فرستاد ای ورنه نشین ایاد فرمود و از که شمول گرفت چنانچه تختی در خواب و برخی در تقای
 آورده نیاشکری نمود و اینجا نقد و اعیار گرفتند که آن سخی را باز آید دید آمد و زمانان نظر دیگر
 وجه گفتگو با دو دو وجه نفرتنا چهره افزود و دست مر و کرد و آخر سال حمل دوم الهی است باز دل
 میگذارد و شورش و باطن با افشوده و منع دل بر نغمه و آو و نوا و از آنکه نش که در سر

غرض تقصیر است این چه نیکو نام که کار یکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر و پیرین خواهد شد و لیکن
 اغراضی است تا حال تا آخر الاهی که مراد کف حمایت خود گرفته است که انبار امید است که آخرین تر
 رضامندی مصر و کرد و و سبک و دش خود با نگاه جاوید رساند و در اینجا که شماره نعمانی بی گشت
 از است سختی از آن میزید و دل از این روی بخشد سختی که در خود یافت شود و بزرگ بود که تر و قی
 بنا کی نیایان چاره کرد و در این اوی علاج شوش فنی آید چنانچه در و بار و دوش آبا که هم سر
 و عاشق را بدیدار و در هم سعادت و در کار دینی زبان هرگاه بزرگان استانی است بیکجا آن اتفاق نمایند که
 سیروی با و شاه صورت معنی ناخوش که هم چنانکه گفت باید دوم طالع مسعود که او چنین می کار و شمشیر
 آورد و طلال قدسی سلطنت بر مانی و چهارم شریف المظفرین از پدر بختی که از سرش نمود از آن که با نو
 و دو مان عفت چندی که هم حال از او هم دست و همواره دست گرامی بست و کی اعمال شش می آرزیم
 سیروی که یکجا کرده بود و در کار انگشتار پیوند یکجستی داده و پنج سلامتی عشاء و چهل تویی تا سبک
 امتداده است این که فنی قدسی حساس بود از آفتهای فنی و سیروی پناهی از حوادث افغانی تمام
 بسیاری صحبت فشرده ای در دست می شستم فشرده شایسته هم فنی از روی فرستد بجال هم شوق و افرو
 رضامندی والدین با و هم عاطفت که پیش از خود صله روزگار بعینای می گویا که فنی و به با و اباب
 و دو مان از اختصار حاصل می دوازدهم نیاز دینی در نگاه ایندی سیر و هم در یوزدهم نیاز دینی فنی
 و خود و پنهان در دست عیار چهارم فنی بر دوام باز و هم فانی که در مقام علم که بیکجا
 خوشتر از آن که هر شش در و دل زیبایی و دوست شازدهم پیوسته بخیرین دن پریشان سانی
 مرخصیالات پریشان ساختن خدمت منشیان سعادت فرامیز و هم عشق صوری که شوش فنی
 و زمین از سببها باشد و در این نگاه که آن در این فنی بود عجب بوی خطه شکفتگی نو باز و روز و زمان
 زمان تجیر فرو شود و نه دهم ملازمت گیمان خدیو که و گلاتی دیگر بود و سعادت می تازه و بستم بر آمدن از
 رعوت میامین ملازمت گیتی خداوند است و یکم رسیدن بصلح کل بدرگاه التفات قدسی سختی از
 گشت بجهت شوی آمد و برخی به نیکان هر طایفه شستی نمود و آخر بدان اعدا پذیرفته طرح مصداق است
 است تعالی از لوازم گیتی نقش می و ساز و دست و در مملکت خدا اگاهان بشت موم بر گشتن
 اعتدال با بخت و در اوگ نشین بنگ رازی بی سفارش و هم تجایوی من بشت چهارم را بر

این چه نیکو نام که کار یکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر و پیرین خواهد شد و لیکن
 اغراضی است تا حال تا آخر الاهی که مراد کف حمایت خود گرفته است که انبار امید است که آخرین تر
 رضامندی مصر و کرد و و سبک و دش خود با نگاه جاوید رساند و در اینجا که شماره نعمانی بی گشت
 از است سختی از آن میزید و دل از این روی بخشد سختی که در خود یافت شود و بزرگ بود که تر و قی
 بنا کی نیایان چاره کرد و در این اوی علاج شوش فنی آید چنانچه در و بار و دوش آبا که هم سر
 و عاشق را بدیدار و در هم سعادت و در کار دینی زبان هرگاه بزرگان استانی است بیکجا آن اتفاق نمایند که
 سیروی با و شاه صورت معنی ناخوش که هم چنانکه گفت باید دوم طالع مسعود که او چنین می کار و شمشیر
 آورد و طلال قدسی سلطنت بر مانی و چهارم شریف المظفرین از پدر بختی که از سرش نمود از آن که با نو
 و دو مان عفت چندی که هم حال از او هم دست و همواره دست گرامی بست و کی اعمال شش می آرزیم
 سیروی که یکجا کرده بود و در کار انگشتار پیوند یکجستی داده و پنج سلامتی عشاء و چهل تویی تا سبک
 امتداده است این که فنی قدسی حساس بود از آفتهای فنی و سیروی پناهی از حوادث افغانی تمام
 بسیاری صحبت فشرده ای در دست می شستم فشرده شایسته هم فنی از روی فرستد بجال هم شوق و افرو
 رضامندی والدین با و هم عاطفت که پیش از خود صله روزگار بعینای می گویا که فنی و به با و اباب
 و دو مان از اختصار حاصل می دوازدهم نیاز دینی در نگاه ایندی سیر و هم در یوزدهم نیاز دینی فنی
 و خود و پنهان در دست عیار چهارم فنی بر دوام باز و هم فانی که در مقام علم که بیکجا
 خوشتر از آن که هر شش در و دل زیبایی و دوست شازدهم پیوسته بخیرین دن پریشان سانی
 مرخصیالات پریشان ساختن خدمت منشیان سعادت فرامیز و هم عشق صوری که شوش فنی
 و زمین از سببها باشد و در این نگاه که آن در این فنی بود عجب بوی خطه شکفتگی نو باز و روز و زمان
 زمان تجیر فرو شود و نه دهم ملازمت گیمان خدیو که و گلاتی دیگر بود و سعادت می تازه و بستم بر آمدن از
 رعوت میامین ملازمت گیتی خداوند است و یکم رسیدن بصلح کل بدرگاه التفات قدسی سختی از
 گشت بجهت شوی آمد و برخی به نیکان هر طایفه شستی نمود و آخر بدان اعدا پذیرفته طرح مصداق است
 است تعالی از لوازم گیتی نقش می و ساز و دست و در مملکت خدا اگاهان بشت موم بر گشتن
 اعتدال با بخت و در اوگ نشین بنگ رازی بی سفارش و هم تجایوی من بشت چهارم را بر

این چه نیکو نام که کار یکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر و پیرین خواهد شد و لیکن
 اغراضی است تا حال تا آخر الاهی که مراد کف حمایت خود گرفته است که انبار امید است که آخرین تر
 رضامندی مصر و کرد و و سبک و دش خود با نگاه جاوید رساند و در اینجا که شماره نعمانی بی گشت
 از است سختی از آن میزید و دل از این روی بخشد سختی که در خود یافت شود و بزرگ بود که تر و قی
 بنا کی نیایان چاره کرد و در این اوی علاج شوش فنی آید چنانچه در و بار و دوش آبا که هم سر
 و عاشق را بدیدار و در هم سعادت و در کار دینی زبان هرگاه بزرگان استانی است بیکجا آن اتفاق نمایند که
 سیروی با و شاه صورت معنی ناخوش که هم چنانکه گفت باید دوم طالع مسعود که او چنین می کار و شمشیر
 آورد و طلال قدسی سلطنت بر مانی و چهارم شریف المظفرین از پدر بختی که از سرش نمود از آن که با نو
 و دو مان عفت چندی که هم حال از او هم دست و همواره دست گرامی بست و کی اعمال شش می آرزیم
 سیروی که یکجا کرده بود و در کار انگشتار پیوند یکجستی داده و پنج سلامتی عشاء و چهل تویی تا سبک
 امتداده است این که فنی قدسی حساس بود از آفتهای فنی و سیروی پناهی از حوادث افغانی تمام
 بسیاری صحبت فشرده ای در دست می شستم فشرده شایسته هم فنی از روی فرستد بجال هم شوق و افرو
 رضامندی والدین با و هم عاطفت که پیش از خود صله روزگار بعینای می گویا که فنی و به با و اباب
 و دو مان از اختصار حاصل می دوازدهم نیاز دینی در نگاه ایندی سیر و هم در یوزدهم نیاز دینی فنی
 و خود و پنهان در دست عیار چهارم فنی بر دوام باز و هم فانی که در مقام علم که بیکجا
 خوشتر از آن که هر شش در و دل زیبایی و دوست شازدهم پیوسته بخیرین دن پریشان سانی
 مرخصیالات پریشان ساختن خدمت منشیان سعادت فرامیز و هم عشق صوری که شوش فنی
 و زمین از سببها باشد و در این نگاه که آن در این فنی بود عجب بوی خطه شکفتگی نو باز و روز و زمان
 زمان تجیر فرو شود و نه دهم ملازمت گیمان خدیو که و گلاتی دیگر بود و سعادت می تازه و بستم بر آمدن از
 رعوت میامین ملازمت گیتی خداوند است و یکم رسیدن بصلح کل بدرگاه التفات قدسی سختی از
 گشت بجهت شوی آمد و برخی به نیکان هر طایفه شستی نمود و آخر بدان اعدا پذیرفته طرح مصداق است
 است تعالی از لوازم گیتی نقش می و ساز و دست و در مملکت خدا اگاهان بشت موم بر گشتن
 اعتدال با بخت و در اوگ نشین بنگ رازی بی سفارش و هم تجایوی من بشت چهارم را بر

و انشای مود و سعادت کریم ضاجوی نیکو کار از همین برادر خود چه گوید که بان کمالات صوفی است
 برینای من شوریده قدمی برینیدشت و خود را وقت بختی من کرده پیرگی را پام و بود و نیک اندیشی
 دست مرد و در تصانیف خود چنان میسرید که مرا توانائی سپاس نیت چنانچه در تصنیف مخبر میفرمود
 قصیده جانیکه از بلندی وستی سخن و دود از آسمان بلند تر از خاک کمتر است با این چنین بدیده
 نوشته مکارش و در فضل منقح زگرامی برادر هم به برهان علم و عقل و فضل کرمش و دار و زار
 منفرحانی معظم به صد ساله در میان من است و کمال به در عمر گراز و دوسه سالی فزون تر
 در چشم جان جهان نشود قدر او بلند به گراز و دشت گل گذر شاخ و عرم به ولادت و در سال چهارم
 شصت و نه جلای مطابق نهضت پنجاه و چهار هجرت محبت و را بکدام زبان نویسد سختی درین
 شگفته و در دلی بیرون داده آنگشته باب بیان فروخته شده و شیلاب بند شکسته و ناسکسبا
 را پام و شده تصانیف و که ترازی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان وستان زمین در
 سرای کنند و خبر کمال و گویند و یاد شمال او نمایند و یکیش ابو البرکات ولادت و در شصت و نه سال
 سال چهارم و نهضت و پنج موافق شب هفتم شوال نهضت و شصت قمری اگر چه پانیه و الا ای
 نیند و خسته لیکن به فر و اوان اردو معامله وانی و شمشیر رانی و کار شنای شقیع با شانده و در نیکند
 و در ویش پستی و خیر گالی امتیاز تمام و در دیگر شیخ ابو الخیر ولادت و در ویزا بان هم هفتم سال
 چهارم الهی معاضد و شنبه بشت و هم جمادی الاولی سال نهضت و شصت هفتم جلای مکارم
 و شراعت و صفای غوی استوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد زبان زبان سار و عضای
 خرد و از دیگر شیخ ابو البرکات ولادت و در شب او و زغره اردوی بهشت سال چهارم و هم مطابق
 و شنبه بشت سوم شوال نهضت و هفتاد و شش اگر سختی بشورش شد نفس گیرای پدید بر گوارا و را
 بر جاده درستی و شجارا و در بسیاری از عقول و عقول آن انای و زغره نمی آفتابی که زانند و سختی
 پیش تذکره حکما پیشین میر قیام الله شیرازی تمهید نموده بدل راه دارد امید که بسال مقصود کانی
 گردد و دیگر شیخ ابو تراب ولادت و در شصت و دوم هجرت سال است و پنجم الهی موافق جمعه
 سوم ذی الحجه نهضت و شصت و دشت قمری اگر چه والد او دیگر است لیکن سعادت
 در بار دارد و کسب کمالات مشغول و دیگر شیخ ابو حامد ولادت و در ویزا و شصت و دهم ذی الحجه

و در شصت و نهم ذی الحجه
 اگر چه از دشت گل گذر شاخ و عرم به ولادت و در سال چهارم
 شصت و نه جلای مطابق نهضت پنجاه و چهار هجرت محبت و را بکدام زبان نویسد سختی درین
 شگفته و در دلی بیرون داده آنگشته باب بیان فروخته شده و شیلاب بند شکسته و ناسکسبا
 را پام و شده تصانیف و که ترازی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان وستان زمین در
 سرای کنند و خبر کمال و گویند و یاد شمال او نمایند و یکیش ابو البرکات ولادت و در شصت و نه سال
 سال چهارم و نهضت و پنج موافق شب هفتم شوال نهضت و شصت قمری اگر چه پانیه و الا ای
 نیند و خسته لیکن به فر و اوان اردو معامله وانی و شمشیر رانی و کار شنای شقیع با شانده و در نیکند
 و در ویش پستی و خیر گالی امتیاز تمام و در دیگر شیخ ابو الخیر ولادت و در ویزا بان هم هفتم سال
 چهارم الهی معاضد و شنبه بشت و هم جمادی الاولی سال نهضت و شصت هفتم جلای مکارم
 و شراعت و صفای غوی استوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد زبان زبان سار و عضای
 خرد و از دیگر شیخ ابو البرکات ولادت و در شب او و زغره اردوی بهشت سال چهارم و هم مطابق
 و شنبه بشت سوم شوال نهضت و هفتاد و شش اگر سختی بشورش شد نفس گیرای پدید بر گوارا و را
 بر جاده درستی و شجارا و در بسیاری از عقول و عقول آن انای و زغره نمی آفتابی که زانند و سختی
 پیش تذکره حکما پیشین میر قیام الله شیرازی تمهید نموده بدل راه دارد امید که بسال مقصود کانی
 گردد و دیگر شیخ ابو تراب ولادت و در شصت و دوم هجرت سال است و پنجم الهی موافق جمعه
 سوم ذی الحجه نهضت و شصت و دشت قمری اگر چه والد او دیگر است لیکن سعادت
 در بار دارد و کسب کمالات مشغول و دیگر شیخ ابو حامد ولادت و در ویزا و شصت و دهم ذی الحجه

و در شصت و نهم ذی الحجه
 اگر چه از دشت گل گذر شاخ و عرم به ولادت و در سال چهارم
 شصت و نه جلای مطابق نهضت پنجاه و چهار هجرت محبت و را بکدام زبان نویسد سختی درین
 شگفته و در دلی بیرون داده آنگشته باب بیان فروخته شده و شیلاب بند شکسته و ناسکسبا
 را پام و شده تصانیف و که ترازی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان وستان زمین در
 سرای کنند و خبر کمال و گویند و یاد شمال او نمایند و یکیش ابو البرکات ولادت و در شصت و نه سال
 سال چهارم و نهضت و پنج موافق شب هفتم شوال نهضت و شصت قمری اگر چه پانیه و الا ای
 نیند و خسته لیکن به فر و اوان اردو معامله وانی و شمشیر رانی و کار شنای شقیع با شانده و در نیکند
 و در ویش پستی و خیر گالی امتیاز تمام و در دیگر شیخ ابو الخیر ولادت و در ویزا بان هم هفتم سال
 چهارم الهی معاضد و شنبه بشت و هم جمادی الاولی سال نهضت و شصت هفتم جلای مکارم
 و شراعت و صفای غوی استوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد زبان زبان سار و عضای
 خرد و از دیگر شیخ ابو البرکات ولادت و در شب او و زغره اردوی بهشت سال چهارم و هم مطابق
 و شنبه بشت سوم شوال نهضت و هفتاد و شش اگر سختی بشورش شد نفس گیرای پدید بر گوارا و را
 بر جاده درستی و شجارا و در بسیاری از عقول و عقول آن انای و زغره نمی آفتابی که زانند و سختی
 پیش تذکره حکما پیشین میر قیام الله شیرازی تمهید نموده بدل راه دارد امید که بسال مقصود کانی
 گردد و دیگر شیخ ابو تراب ولادت و در شصت و دوم هجرت سال است و پنجم الهی موافق جمعه
 سوم ذی الحجه نهضت و شصت و دشت قمری اگر چه والد او دیگر است لیکن سعادت
 در بار دارد و کسب کمالات مشغول و دیگر شیخ ابو حامد ولادت و در ویزا و شصت و دهم ذی الحجه

بعض بهائون کا رضانہ دارون فی امید نفع و ضرر کی نفع بخش حیثیت سے قطع کر کے حمایت انگیزی کو
 بالستین اپنی منفعت کا سمجھائی اور بعض مومعوب شرعی اور عقلی کو بطیب خاطر اختیار فرمایا ہی تفصیل کے
 ہی کہ ماضی کفری خیر و کثرت و الہی اسی اعراف کی مقتضای ہوا و ہوس نفسانی اکثر کتب قدیمہ و جدیدہ کو کثرت
 کی باعث رونق اسلام موجب رواج عقاید و حکام کی ہی بعلت حقوق تصحیح و تفسیر و ترجمہ کی حشری کرنا مستحب
 ہی تاکہ و کتابت نہری جگہ نہ چھپی ہاری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق میں خوب پر
 بنداری کو محبوب ہی اس لیے کہ حشری کرانی ہی کتب و تفسیر جگہ نہ چھپنے کی کہتی کو کثرت ہم ہونچنے کی
 سلمان بہائون کو زیادہ قیمت سی کہ لازم قیمت مبیع ہی استفادہ اون کتابوں ہی شکل ہوگا فیض کثیر
 و جاری کی مکیہ موقوف و باطل ہوگا اور یہ شعار و ننداری مسین کہ اپنی فائدہ قلیل موموم کی ایی فائدہ عام ہون
 سلام کو موقوف کرین اور تمام سلمان بہائون کو فیض علوم دینی ہی محروم رکھین ایسا امر اختیار کرنا عقائد
 نزدیک نہایت مذموم ہی اور استہجان اسکا قرآن شریف ہی ہی معلوم ہی مناجات اللہ تعالیٰ ہی کی بیان میں ہی
 ہون انہوں ہم نہیں کی شان میں نفع و نیا پر سر آخرت قبول کرنا عامہ سلمانوں قلیل المعاش کو عموم فیض ہی محروم
 لانا و ننداری ہی بہت بعید ہی کیا نہیں جانتی کہ ایسی شخص کی حتمین کیا کیا و عید ہی مقتضای تقویٰ و ننداری ہی
 بہت کتب میں سی مسرور ہون خود ہی کثیر و ارزانی میں ہی کرن کہ خدا سی بھو ہون زیادہ اگر توفیق دینی ہو سائل
 کہ کتاب سلام قرآن شریف خیر الکلام چہرہ کر مقسم کرن کہ کتاب منافع عظیم کرن او اگر یہ نہیں ہو سکتا تو کیا ضرور ہے
 انھیں خیر میں داخل ہون اور مسلمان دین میں شامل ہون اور حشری ہی جو فائدہ ہمیں عین ہم اہل محض فی
 وہ لا حاصل ہی جو شخص اس نیت و نیت ہی مطلع ہوگا اس کتاب کی مول دینی سی مانگہ نہیں کا ہر سلمان و نندار کو
 کہ ہوگی نہ امت اس خیال غلام کی صورت ہی کی اگر فائدہ اپنا عنوان جس منظرہ رہتا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب
 ال ہوتا فیض و خیر نہ باطل ہوتا مثلاً ایسا توڑ نفع لاکت پر مقرر کرتی کہ دو مزار نہ چھاپ سکتا آپ ہی چھاپتی ہر
 سلمان ارزانی قیمت سی آپ ہی کی خیر خواہی اور دین داری کا دم ہر تا اگر عید حشری کا بوجہ مذکورہ مثل شیخ
 کے ظاہر ہی پر ان کی فہم و اور اس سی باہر ہی بخیر و خیر ہی عید ہی فہم کی عیوب آپ نہیں سمجھتی اور جو
 نامی میں وہ ہی نہیں سنتی چون کہ الدین فیض و واروی ہم مقتضای اخوت اسلامی کی کہتی ہن اگر مقبول ہون
 ہی احراز ثواب کرن مطلب حصول ہو و علینا الا البلائع

مسلر ایز و کاین کتاب
طبع شد در مطبع عاجزترین عاجزان

ششصد و بیست و یک
سال طبع شد در مطبع
عاجزترین عاجزان

فصل پنجم در بیان
نقصان و نقصان
نقصان و نقصان

به که گویم سال طبعش گر همی خوانی سیج
یک هزار و دویست و شصت و نه از هجرت بدان

१११
२२

१९१५

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

११११११

११११११

११११११

११११

١٩١٥/٢٢٢٤

١٢٢
٣١
٣

٢٢١١

المالغض دفتر سوم

Date

Extract
from the
RULES of the
LYTTON LIBRARY,
MUSLIM ALIGARH.

The under mentioned shall be eligible to take books the Library :-
A. Members of the University teaching staff, including the Librarian.
B. Students on the rolls of the University.
C. Other persons, whether connected with the University or not, who have obtained special permission of the Vice-Chancellor on deposit of Rs. 25.

1. The maximum number of books that may be borrowed at any one time :-
(a) 15 for A, B, & C.
(b) 10 for D.
2. Books may be retained by :-
(a) A, B, & C for one month.
(b) D for one day.
3. Books lost, injured or damaged in any way by any other borrower, shall be replaced at the price of a new book, and a single copy of the whole set of books must be replaced.